

شعر و عرفان
در محک قرآن

و
شقايق ادبی
پښتو و دری

از برادر حکمتیار

Ketabton.com

شعر و عرفان

در محک قرآن

و

شقایق ادبی

پنستو و دری

از برادر حکمتیار

ب

عرض ناشر _____ شعر و عرفان در محک قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض ناشر

اداره میثاق ایثار در این نوبت هدیه ای از دبستان شعر و عرفان برای خوانندگان عزیز خود پیشکش می کند، مجموعه کوچک ولی پربهائی از چکامه ها و پارچه های ادبی برادر حکمتیار و بحث دقیق و تحلیلی درباره شعر و عرفان از دیدگاه قرآن که "نشریه میثاق ایثار" افتخار نشر آنرا داشت و اکنون در صفحات این مجموعه در اختیار خوانندگان عزیز خود می گذارد.

در این رساله، بحث جامع و دقیقی را خواهید یافت، در باره شعر و عرفان و معیارهایی که قرآن در رابطه به شناسائی شعر خوب از بد و عرفان اسلامی از غیر اسلامی ارائه می کند کسانیکه علاقمندند حقیقت عرفان اسلامی را درک کنند و ملاک های دقیقی برای شناخت آن در اختیار داشته باشند و به اصول کلی و مبدئی آن دست یابند، مطالعه این کتاب را توصیه می کنیم.

آنانکه می خواهند شعراء مورد تائید قرآن را از شعرائی که قرآن از آنان به سختی نکوھش می کند، شناسائی کنند و علاقمندند از هدایات و رهنمود های قرآن در رابطه با شعر آگاه شوند، این رساله را در اختیار شان می گذاریم.

ت

شعر و عرفان در محک قرآن ————— عرض ناشر

قابل یادآوری است که در نوبت جدید طبع این رساله چند
چکامه ادبی تازه برادر حکمتیار در پنستو و دری را توأم با تبصره
ای از دوست ایرانی ما مصطفی راد مهر استاد جامعه اسلامی
اسلام آباد داریم، او در تبصره خود اعتراف می کند که قبل از
مطالعه این رساله ذهنیت مغشوشی در باره برادر حکمتیار داشت
که این رساله آنرا یکسره دگرگون ساخت، او در باره این رساله می
نویسد: بخش اول این کتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای
شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان و ادب دوستان و دانشوران
را بخواندن آن توصیه می کنم. بخش دوم کتاب جوششی است ادبی
که تنها از دلی پردرد و عقلی هوشیار و جگری پرخون بر می آید...
امیدواریم با نشر این کتاب، خدمتی به نشر فرهنگ ناب
اسلامی کرده باشیم و دین خود را در دفاع از ارزش های اسلامی و
دعوت مردم بسوی قرآن ادا کرده باشیم.

و ما توفیقنا الا بالله
عليه توکلنا و اليه انبنا

نگاهی به شقايق ادبی ————— شعر و عرفان در محک قرآن

مصطفی رادمهر

شقايق ادبی

نگاهی به کتاب: شعر و عرفان در محک قرآن و شقايق ادبی،

بقلم: مهندس حكمتیار

با عربده مستانه خرس سیبریایی که برای مکیدن خون سرخ
افغان، زالو وار در شبی تار بدین سرزمین رخ نهاده بود، چک چک
شمشیر دلیرمردان بود که سکوت مرگبار شهامت را درهم
شکست...

از جمله ستارگان اميد که در کبد آن آسمان سیاه نامیدی
درخشید ستاره انجنیر حکمتیار بود..

این ستاره در تاریخ معاصر جهاد اسلامی در دید سطحی
نگرانی چون من در موج پرتلاطم درخششها و افولهای متوالی بسر
برد، و از آن روزی که زوزه بدنام تیر مرگ بر کابل آتش فتنه گشود،
نام حکمتیار به نگاه از درخشش افتاد، و بعدها چون به سرزمینی
که در تاریخ چند قرن اخیر جهان اسلام همواره نقش خنجر نفاق را
بازی کرده است پناه برد، انگشتان اتهام را دو صد چندان بسوی
خویش نشانه گرفت.

و من که او را صخره ای سنگدل بیش نمی دیدم با دیدن عنوان
درسي، علمي و پژوهشي (شعر و عرفان در محک قرآن) و نفس

شعر و عرفان در محک قرآن نگاهی به شقايق ادبی

ادبيانه (شقايق ادبی) به نگارش او حيران ماندم و با خود در تنهائي نفس خويش گفتم که از سنگ سياه چه برخواهد آمد؟! اين تساعلات مرا بر آن داشت تا كتاب را ورق زنم. با خواندن آخرین صفحه كتاب ديدم که حكمتياري که من تصور می کردم چيزی نبوده مگر ترشحاتي زهراگين که اقلام بيمار در ذهن من آنرا نقش زده، و نويسنده اين كتاب را با آن هيچ نسبتی نیست.

نگارنده اين كتاب قليبيست آگنده از محبت، عشق و وفا به ميهن... نمادی است از ثبات و استقامت، پرتogوبي است از ستاره اي مظلوم که در پشت ابرهای کبود و تار زنداني بوده و هر صبح و شام طعمه شلاق صاعقه های بی رحم دوستان نادان و دشمنان کور دل قرار گرفته است، آری! سنگی است ولی چون سنگ موسی عليه السلام که دوازده چشم گريانش برای سيراب کردن ملت و میهنش همیشه اشك می ريزد.

بخش اول كتاب پژوهشی است بسیار زیبا در دنیای شعر و نقد شاعری، که همه شاعرمنشان، و ادب دوستان و دانشوران را بخواندن آن توصیه می کنم.

بخش دوم كتاب جوششی است ادبی که تنها از دلی پردرد، و عقلی هوشيار و جگری پرخون بر می آيد:

در (پروازی در خیل پر سوختگان) شاعر تصویری گویا از آن روزهای اول جهاد افغان رسم می کند که ملت در خواب بود و (مرگ نتگین در کمين) و (صياد سرخ در مرصاد) و او جوانمردانه بانگ بيداري نواخت و ملت را دمردانه به ندای او لبیك گفتند و از ابرها و کوه های نا اميدی گذشتند. کمی مانده بود که جام پیروزی سرکشند که پير سالخورده اى از ياران راه گردن همت را کج نموده

نگاهی به شقایق ادبی ————— شعر و عرفان در محک قرآن

پرنده‌گان سفید راه را به همگامی با پرنده‌گان سیاهی که بر زمین هموار لمیده بودند دعوت کرد. متأسفانه دعوت شاعر به پایداری نتیجه‌ای (مطلوب) نداشت و ... همقطاران (در پیروی از یک طماع) فرود آمدند و او مجبور شد در گوشه‌ای دور از دیگران بر زمین بنشیند. در لحظاتی که شاعر در پی راه نجاتی دیگر بود انفجاری آن یاران نیمه راه را در هم بلعید و (برخی را پاها شکست، عده‌ای را بالها سوخت... برخی بر زمین افتادند، و دیگران با بالهای سوخته، نیمه جان و سراسیمه با او به پرواز درآمدند تا بسوی هدف روند.

(جامه سرخ وصال) زمزمه ایست گوارا که با موسیقی بسیار دلنشینی صداقت، شجاعت و رادمردی شهید را به تصویر می‌کشد، شهیدی که:

از صدای رعشه دار بم صفير توب و تانگ
شرك می‌پنداشت؛ اگر از مرگ دمی ترسیده بود
شهیدی که با جامه گلگون به خون از گذار معركه سوی وصال
پروردگار خویش رفت.

(همسايه بی رحم) دود آهي است گله آميز که از قلبی آگنده درد و رنج بر می‌خizد تا پرده از همسایه خیانت کار برکشد، همسایه‌ای که تن به بردگی داده، به دشمن اجازه داد تا تفنگ بر شانه اش بگذارد و ما را کعمه آتش ننگین خویش سازد.

قصیده (عروج روح) حقیقت نماز را به تصویر می‌کشد، (نگه بر آسمان داشتم ... بدیدم آفتاب را رنگ پریده... سر فرو کرده... برای سجده رو سوی زمین کرده...) در این لحظات ندایی آسمانی همه را بسوی سجده گاه، کعبه، می‌خواند تا در سایه آن از ته دل فروتنانه سر تعظیم در مقابل جلال الهی فرو آرند و عهد کنند: (که

شعر و عرفان در محک قرآن نگاهی به شفاقت ادبی

دائم می پرستیمت به تنها... مدد جوئیم از این درگاه به تنها
(آیا مرا می پذیری) انا بیست بسوی خدا، و پیمانیست نو به
عهد نوین، شاید که اشک نیایش آسمان را بر آن دارد تا یا
پروردگارش به او التفات کند و یا او را بسوی خود خواند:
آیا بسویم برمی گردی؟
یا مرا بسوی خود می خوانی؟
بار الها! آیا من شایسته اینم؟

(مرا دریاب) اشکی لرزان انبات است که با دستان تضرع و
زاری درگاه لطف الهی را می کوبد و از او و تنها او می خواهد که
در پهنای بی کران اقیانوسهای پر تلاطم هجران او را دریابد.
(بگذار بسوی خدا پرواز کنم) شکایتی است از همسنگران و
مجاهدانی که در راه جهاد با او همسفر بودند ولی به ناگاه در دام
طمع دشمن، گول مکاران زمانه خوردن، دعوتیست به مردانگی، و
میثاقیست با راه و هدف که هر چند یاران نیمه راه کج روند، تا دم
آخر پایدار بماند.

شاعر در هیاهوی اضطرابات و پریشانی ها خواب و آرامش
ندارد، لحظه های خوابش هم پروازیست بسوی کرانه های آسمان
بلند، تا (خوابگاه انجم)، که روح امید با نیرو و توان بسیار بال می
زند و بشدت می تپد، و لحظات تلخ نامیدی ها را کنار می زند.
(اینجا مأوای ما نیست) شاید اشاره ای باشد بجایی که شاعر
در لحظات عقب نشینی از میدان بدانجا پناه برد، بدین امید که از
آنجا به سوی قله سربلندی پر کشد، ولی دریافت که در آنجا نیز بوم
حکمران است، و یزیدیانند که در لباس حسینیان بر مستند قدرت
لمیده اند، در ادبیات این قصیده صحنه ای از رنج و درد میهنش را

نگاهی به شقایق ادبی ————— شعرو عرفان در محک قرآن

به تصویر کشیده و با پیامی روشن ملتش را علیه ستمگر می‌شوراند.

پایان این دفتر موسیقی پر طینی است از تصرع و زاری به بارگاه خداوند متعال تا میهنش را شاد گرداند و روحی است که در جوانان و رزم آوران میهند می‌تپد تا بار دیگر چون پدران خویش فخر تاریخ گردند و پوز دشمن را بخاک بمالند:

آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند
غیر رسوانی نبوده بهره بی باوران
ناجی مستضعفان از شر استعمار تو بی
عالیم است مدیون ایثارت به حکم داوران
دام تقدیر می‌کشد هر قدرت مغروف را
روز نابودی بسوی مرقدش در خاوران

شعر و عرفان در محک قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

شعر و عرفان از دیدگاه قرآن

قرآن همانگونه که در مورد سایر ابعاد زندگی فردی و اجتماعی انسان معیارهای دقیق و ملاک های روشن و واضحی در اختیار مخاطب خود می‌گذارد و خوب را از بد و مفید را از مضر معرفی می‌کند، در مورد شعر و عرفان نیز معیارهای دقیق و روشنی ارائه داشته و خط فاصلی میان شعر خوب و بد و عرفان اسلامی و غیر اسلامی می‌کشد. کسانی که به قرآن باور دارند و آنرا رهنمای خود در همه ابعاد زندگی گرفته اند، مکلف اند در رابطه با شعر این ملاک ها و معیارها را مراعات کنند و این دستورها را بکار گیرند و عرفان را در آئینه آن ارزیابی نمایند.

قرآن شعر را به دو دسته تقسیم می‌کند:

شعر مورد پسند عناصر منحرف و گمراه، شعری که پیام واضحی ندارد، هدف و جهتش ثابت و روشن نیست، در خدمت اهداف مقدس انسانی نبوده، شاعرش در هر وادی سرگردان بوده و به هر شاخی دست می‌اندازد، با زندگی عملی انسان سروکاری

شعر و عرفان در محک قرآن

ندارد، مصروف خیال پردازی ها بوده، از زمین بریده، به آسمان نرسیده، میان ایندو در فضا معلق مانده، نه سمت پروازش مشخص است و نه محل فرود آمدنش، به هر سو تیراندازی می‌کند، ولی بدون خریطه! با شعر خود چیزی را می‌گوید که نه قصد عمل به آنرا دارد و نه توان و جرأت آنرا.

شعری که از ایمان و باور راسخ مایه گرفته، در خدمت عمل صالح است، از دل زنده به یاد خدا نشأت کرده، همه اش یاد و ذکر خداست، فریاد مظلوم را انعکاس می‌دهد، با شعر خود از ستمگر انتقام می‌کشد و از مظلوم دفاع می‌کند.

قرآن درباره این دو نوع شعر می‌فرماید:

وَالشَّعَرَاءُ يَتَبَعُهُمُ الْغَاوُنَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ *
وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ *

الشعراء: ۲۲۷-۲۲۴

و این شعراء را گمراهان پیروی می‌کنند، مگر نمی‌بینی که آنان در هر وادی ای سرگردان اند، و چیزی را می‌گویند که به آن عمل نمی‌کنند.

قرآن در این آیات چند معیار دقیقی برای شناسائی شعر بد در برابر ما می‌گذارد:

شعری که در جمع گمراهان و بدکاران مقبولیت دارد، در صفوف آنان زمزمه می‌شود، افراد این گروه در پی آن می‌روند، محفل خود را با آن رونق می‌بخشند، عناصر بدکردار و بد رفتار در آینه آن مشاعر و احساسات خود را می‌یابند، فرهنگ خرابات در آن بکار رفته، از اصطلاحات مورد استعمال مجالس رندها در آن

شعر و عرفان در محک قرآن

استمداد جسته شده، اهل خرابات ساقی شانرا با آن می ستایند، می گساری های شانرا توجیه می کنند، چشم و ابرو، زلف و خد و خال نگار شانرا ستایش می کنند. هر شعری که چنین باشد، و توسط اهل خرابات مورد استفاده قرار گیرد، شعر زشت و از نظر اسلام مردود است.

شعری که هدف روشن و مقدسی را دنبال نکند، در خدمت آرمان های متعالی انسان نباشد، خط مستقیم و روشنی برای رسیدن به این آرمان ها در جلو مخاطب خود ترسیم نکند، بر عکس از لابلای آن انسان احساس کند که شاعرش در وادی های گوناگون سرگردان است و با شعر خود ما را از وادی ای به وادی ای می برد، نه سمت پروازش مشخص است، نه خم و پیچ ها و فراز و نشیب های پروازش، و نه محل فرود آمدن اول و دوم و آخرش، گاهی بر این شاخ می نشیند و گاهی بر آن، قصدش این نیست که ترا بسوی هدف خاصی رهنما بکند، خم و پیچ ها ، فراز و نشیب ها و علایم و نشانه های راه را بازگو کند، به پرسش های رهرو پاسخ بگوید، نگرانی هایش را مرفوع سازد، ترس ها و واهمه هایش را از میان بردارد، به او جرأت بدهد، گام هایش را استوار سازد و به قلبش نیرو بدهد، بلکه هدف او فقط آنست که تعجب و حیرت مخاطبیش را نسبت به زیبایی کلام خود و خد و خال آن برانگیزد.

شعری که با زندگی عملی مردم سروکاری ندارد، ترجمان درد ها و رنج های مردم نیست، نه کارگری در کارخانه آنرا فریاد دل خود می خواند و نه برزگری در مزرعه و نه مجاهدی در سنگر، نه رهنمای عمل دیگران است و نه شعار های زندگی عملی خودش، خیال پردازی هائی است که پرواز های ذهنی شاعر را به نمایش

شعر و عرفان در محک قرآن

می‌گذارد، چیزی را در قالب شعر بیان کرده که به آن عمل نمی‌کند.
قرآن گروه دوم شعرا را از این دسته مستثنی نموده و چنین
معرفی می‌کند:

إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمَلُوا الصَّلْحَ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَ
أَتَصْرُوَا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَئِ مُنْقَلَبٌ
يَنْقَلِبُونَ *
الشعرا: ۲۷

مگر آنانکه ایمان آورده اند، و عملکرد های صالح داشته اند، و
خدا را به کثرت یاد کرده اند، و پس از آنکه مورد ستم قرار
گرفته اند، انتقام کشیده اند، و ستمگران خواهند دانست که در
کدام پرتگاهی سرنگون می شوند.

در این آیات چند خصوصیت بارز شعرا مورد تائید قرآن
توضیح شده است:

شعرای مؤمن اند، شعر شان از ایمان و باور راسخ شان مایه
گرفته، اشعار شان در خدمت ایمان شان است، آثار ایمان را در هر
بند شعر شان مشاهده خواهید کرد.

مرد عمل است، قبل از آنکه شاعر باشد، مرد صالح و نیکو
کار است، چون کسی نیست که در عملنامه اش جز شعر چیزی
دیگری سراغ نمی شود، سرمایه زندگی اش شعر بوده، عمر و وقت
و استعدادهایش را فقط در جمع آوری همین سرمایه مصرف کرده
است، بر عکس اینها او شعريست که فقط لحظات فراغت از "عمل"
را به شعر اختصاص داده.

همواره به یاد خداست، زبانش همیشه به یاد خدا تراست، دل
او به یاد خدا می تپد، شعر او از دل ذاکرش برخاسته، اگر کسی را

شعر و عرفان در محک قرآن

می ستاید خداست، اگر با کسی اظهار محبت می کند خداست، اگر به کسی طمع و امیدی دارد خداست، اگر از کسی ترس و بیمی دارد خداست، خدا را می پرستد، از خدا استعانت می جوید، بسوی خدا دعوت می کند.

شاعر مبارز و مجاهد است، از مظلوم دفاع می کند، یار و یاور مستضعفان است، فریاد مظلومان را انعکاس می دهد، بر ظالم می تازد، به قیام علیه ظلم دعوت می کند.

با توجه به معیارهایی که قرآن برای شناسائی شاعر خوب از شاعر بد در اختیار ما گذاشته است به آسانی می توان در مورد شعر و شعراً قضاوت کرد و خوب را از بد شناسائی نمود.

متأسفانه بدلیل اینکه مسلمانان از فرهنگ قرآن و معیار هایی که قرآن در این مورد در اختیار ما می گذارد، فاصله گرفته اند، شاعری را ارج می گذارند و کلیاتش را گرامی می دارند که لازم بود آنرا دور می انداختند و التفات و اعتناء به آنرا گناه تلقی می کردند. شاعریکه غزل هایش بازار گرمی در خرابات دارد، در هر صفحه کلیاتش عکس ساقی و نگار، می و جام، مست و مخمور، ساق عربیان و پیراهن چاک و گیسوی دراز خود نمائی می کند و اشعارش را در پای این صحنه ها می نویسند و می سرایند، عده ای می آیند این شاعر مقبول خراباتی ها را "عارف" و "صوفی" می خوانند و سعی می ورزند همه اشعار او را که در ستایش می، صنم، بت، میکده، جام و نگار، ساق سفید، گیسوی دراز، یار چهارده ساله و می دوساله و خلوت و بوشه و عذر و ابروی کج و لب شیرین سروده، توجیه عارفانه کنند و بگویند که مراد او از اینها چیز دیگری است، شما اشتباه می کنید که آنرا بر ظاهرش حمل کرده

شعر و عرفان در محک قرآن

اید؟! کمی از این ظواهر پا فراتر بگذارید، آنطرف این حجاب‌ها را بنگرید تا به "بطن" کلمات او پی ببرید و حقیقت این مفاهیم را درک کنید!!! منظور او از ساقی و پیرمغان و صنم و یار و نگار، خدا و پیامبر است، و مراد او از می و جام، خلوت و بوسه، لطف و عنایت یار حقیقی است!! نگار را در آغوش کشیدن و لبهایش را بوسیدن یعنی به مقام "وصل" رسیدن و به دیدار محبوب حقیقی نایل شدن است!!

به این عالی جنابان می‌گوئیم: شما بنابر کدام دلیل و مدرکی این اسلوب را عرفان اسلامی می‌خوانید، با استناد به قرآن، حدیث، اقوال ائمه و گفتار صحابه؟! چه کسی به شما گفته که عرفان اسلامی چنین است؟ کدام مذهب و مشربی به شما گفته که این اسلوب در بیان مفاهیم عرفانی جائز است؟! کدام امام و پیشوایی به شما گفته که می‌توانید خدا را به این نام‌ها یاد کنید و اشکالی ندارد که برای بیان محبت تان با خدا و پیامبر اصطلاحات فرهنگ خرابات را بکار گیرید و از کلمات متداول میان رندهای خرابات استمداد جوئید؟! مگر نمی‌بینید که در تمام قرآن یک بار نیز کلمه "عشق" و "عاشق" و "معشوق" بکار نرفته، در احادیث مورد استفاده قرار نگرفته، چرا؟ برای اینکه اینها متعلق به فرهنگ خرابات است و در آنجا مورد استعمال دارد، در فرهنگ دینی نباید این اصطلاحات را بکار گرفت، شما حق ندارید برای افاده محبت با خدا و پیامبر این اصطلاحات را بکار گیرید. مگر در قرآن نخوانده اید که از استعمال کلمات دارای معانی دوگانه و اشتباہ برانگیز خودداری کنید، آنجا که می‌فرماید:

شعر و عرفان در محک قرآن

يَأُيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انْظَرْنَا وَ اسْمَعُوا
وَ لِلْكُفَّارِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ *
البقرة: ۱۰۴
ای مؤمنان! "راعنا" مگوئید "انظرنا" بگوئید و گوش فرادهید و
برای کافران عذاب دردناکیست.

اگر در مجلس پیامبر علیه السلام از استعمال صیغه "راعنا" به
غرض جلب توجه ایشان ممانعت صورت گرفته، چون معانی دوگانه
دارد و بطور ناصواب نیز بکار می رود، در عوض آن حکم شده که
باید لفظ "انظرنا" را بکار برد، چون مفهوم واضح و غیر قابل
تحریف دارد، حکم در مورد سائر الفاظ چه خواهد بود، مخصوصاً
الفاظی که موارد استعمال خیلی زشت دارند؟! نمی دانیم چگونه
جرأت می کنند که در شأن خدا و پیامبرش گستاخی نموده و الفاظی
را بکار می برند که کمال بی ادبی و هتك حرمت شنیع نسبت به خدا
و پیامبرش می باشد. آیا این حکم صریح قرآن را نشنیده اید که
می فرماید:

قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيَّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ
الْحُسْنَى وَ لَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَ لَا تَخَافِتْ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ
سَبِيلًا *
الاسراء: ۱۱۰

بگو: الله را (به کماک) بطلبید و یا رحمان را بخوانید، هر کدامی را
که فرامی خوانید (یکسان است)، برای وی نامهای شایسته ای
است، و دعا یت را نه با صدای بلند بکن و نه آنرا مخفی دار و راه
وسط میان این دورا جستجو کن.

همچنان می فرماید:

شعر و عرفان در محک قرآن

وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي
أَسْمَائِهِ سِيِّجُزُونَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * الْأَعْرَافُ: ١٨٠
و خدا نامهای شایسته ای دارد که باید با آن فراخوانیدش، و
کسانی را که در اسمای او کجروی می‌کنند کنار بگذار. بزودی
بحسب عملکرد های شان مجازات می‌شوند.

مطلوب صریح و واضح این آیات به این شرح است:

- باید از کجروی در اسماء الله و وضع نام ها از سوی خود اجتناب کرد. نباید خدا را به نامهای خواند که با شأن و عظمت او نمی سازد. نباید با کسانی کنار آمد که در این رابطه کجروی می‌کنند و نامهایی برخدا می‌گذارند که مغایر شأن و عظمت الهی است.
- گمان مکنید که این بی‌باکی و هتك حرمت بدون مجازات خواهد ماند.

در اثنای دعا باید مؤدب بود، ادب نیایش به بارگاه الهی را باید با دقت مراعات کرد.

نه با صدای بلند خدا را فراخوانید که این بی‌ادبی است و نه با ندای مخفیانه که این بی‌اعتنایی است. حد و سطر مراعات کنید، به گونه ای دعا کنید که شایسته خداست، با صدای نرم و توأم با تضرع و زاری.

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضْرُعًا وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ *
الْأَعْرَافُ: ٥٥

پروردگار تازرا با تضرع و صدای نرم بخوانید، بی‌گمان که او از حد گذرندگان را دوست ندارد.

شعر و عرفان در محک قرآن

یعنی نیایش به بارگاه الهی ادب خاص خود را دارد، هر کی پا
از حد فراتر بگذارد و ادب این ساحت مقدس را مراعات نکند،
متجاوز است و از دوستی خدا محروم.

از مدعیان عرفان اسلامی در پوشش فرهنگ رندان خرابات
می‌پرسیم: معنی "الحاد: کجروی" در اسماء اللہ غیر از این چه بوده
می‌تواند که شما خدا را بنام بت، صنم، نگار، معشوق، ساقی و
پیرمغان یاد می‌کنید؟!

شما "سرود" و "وجد" و "مستی" و "پای کوبی" را از مظاهر
عرفان اسلامی می‌خوانید، در حالیکه قرآن دعا با صدای بلند را
بی‌ادبی می‌خواند و دعای بدون "تضرع" را "اعتداء" می‌شمارد!!
قرآن در مورد مشرکین قریش می‌فرماید که نیایش شان در جوار
خانه خدا چیزی جز سوط و صفیر و چک چک و دست بهم کوبیدن
نبود.

وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْ دِيْنِهِمْ إِلَّا مُكَاءً وَ تَصْدِيَةً فَذُو قُوا
العَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ *
الانفال: ٣٤

و نماز شان در بیت الله چیزی جز صفیرها و دست بهم زدن ها
نبود، پس بنابر کفرتان عذاب (تانا) بچشید.

مشاهده می‌کنید که قرآن این نوع حرکات در عبادت و دعا را
نشانه کفر می‌خواند و موجب عذاب الهی، ولی مدافعان عرفان
رندانه آنرا جوشش شوق و ذوق عارفانه شمرده، "وجد" و "مستی
 Sofyiane" می‌خوانند و به این باور اند که این یک مرحله عارفانه
است در راه "وصول" به "معشوق"!! و شوق و شهد و حضور!! به
اینها می‌گوئیم:

شعر و عرفان در محک قرآن

این حالت مستی که بنابر ادعای شما از "شهود" و "حضور"
حاصل می شود، چرا در حیات پیامبر، ائمه و صحابه مشاهده نشده
است؟!

مگر این آیه قرآن را نشنیده اید که امکان "شهود" مورد نظر
شما را بطور کامل منتفی شمرده، در مورد شخصیت بزرگواری
چون حضرت موسی علیه السلام نیز آنرا ناممکن می خواند، آنجا
که می فرماید:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَتَنَا وَكَلَمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَنْظِرْ إِلَيْكَ
قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنَّ انْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَ مَكَانَهُ فَسَوْفَ
تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّاً وَخَرَّ مُوسَى صَعْقاً
فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سِبْحَنَكَ تُبْتِ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ *

الاعراف: ۱۴۳

و چون موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او تکلم کرد،
گفت: پروردگارم! "خدوت را" بمن بنما تا بسویت بنگرم، فرمود:
هرگز دیده ام نتوانی، و اما بسوی این کوه بنگر، اگر بر جایش
مستقر ماند (درآنصورت) مرا خواهی دید، پس چون پروردگارش
به کوه تجلی کرد، پاره پاره اش کرد، و موسی بیهوش افتاد، و
چون بیهوش آمد گفت: پاکیست ترا، به بارگاهت توبه کردم، و من
اولین (فردی از) مؤمنان.

این آیه چند مطلب اساسی را بازگو می کند:
موسی علیه السلام از لحظ ارتقای معنوی به مقامی رسیده
که خداوند او را به میقات خاصی در کوه طور فرا می خواند و با او
تكلم می کند.

شعر و عرفان در محک قرآن

حضوریابی به "میقات" و "تكلم" تمنای دیدار در او ایجاد می‌کند و می‌گوید: پروردگارم! بگذار ترا ببینم، ولی نه تنها به خواست او جواب رد داده می‌شود بلکه به او گفته می‌شود، این تمنا هرگز برآورده نخواهد شد. نه تنها تو و هیچ انسانی تاب و توان دیدارم را ندارد، بلکه کوه‌های بزرگ نیز در برابر آن تاب نمی‌آورد، بسوی این کوه بنگر، اگر در برابر تجلی پروردگارت استوار و پا برجا ماند، تمنای تو نیز برآورده خواهد شد، کوه تاب پایداری در برابر تجلی پروردگارش را نداشت، پاره پاره شد و موسی‌علیه السلام از آثار این تجلی بسوی کوه، بیهوش شد و چون بهوش آمد بلادرنگ اعتراض کرد که خدا بر ترا از آن است که انسانی با استعدادهای محدود خود وی را مشاهده کند.

با اظهار این تمنا مرتكب اشتباه شده، توبه می‌کند. می‌گوید: من اولین کسی ام که به این حقیقت پی‌برده و به آن ایمان آورده است.

آیا این داستان کافی نیست که ادعای "شهود" و "حضور" را پوچ و واهی بخوانیم و مغایر رهنمودهای قرآن. انسان را که بگذار فرشته‌های مقرب بارگاه الهی نیز توان این "شهود" و "حضور" را ندارند، چنانچه زراره رضی الله عنہ روایت می‌کند:

عن زرارة ابن اوفی رضی الله عنہ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَأَلَ جَبَرَيْلَ: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟ فَانْتَفَضَ جَبَرَيْلُ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدَ أَنْ بَيْنِي وَبَيْنِهِ سَبْعِينَ حَجَابًا مِّنْ نُورٍ لَوْ دَنَوْتُ مِنْ أَدْنَا هَا حَجَابًا لَا حَرَقْتُ.

شعر و عرفان در محک قرآن

زاراه پسر او فی رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید: آیا پروردگارت را دیده ای؟ جبرئیل جنبید و لرزید و گفت: ای محمد! میان من و او جل شانه، هفتاد پرده نور است که اگر به نزدیکترین پرده و حجاب قریب بروم، می سوژم.

آنچه تو آنرا "وجد" و "شور" و "مستی" می خوانی و گمان می کنی که به "سالک" در راه "وصول" به "یار" دست می دهد، اصطلاحات و مفاهیمی است که از فرهنگ های اجنبی به عاریت گرفته ای، مبنای دینی ندارد و ما آنرا در فرهنگ قرآن سراغ نداریم. تو گمان می کنی که ما می توانیم چیزهایی را از این و آن "مشرب" بگیریم و بر دین بیفزاییم و سیمای دین را زیبا تر سازیم، در حالیکه "دین خدا" کامل و زیباست، نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به تراش و خراش، هر کی چیزی را بر دین خدا افروزد در واقع به زیبائی اش صدمه زده و مرتكب جرم نابخشودنی شده، تصرف او به این معنی است که "دین" ناقص است و نازیبا، باید آنرا تکمیل کرد و با خراش و تراش و خد و خال آنرا زیبا ساخت!!

ما نه تنها اصطلاحات "وجد" و "شور" و "مستی" را در قرآن نمی یابیم، بلکه مفاهیم و اصطلاحاتی را می یابیم که با این مفاهیم اجنبی و بیگانه به شدت تصادم می کند، بجای اصطلاحاتی که "شور" و "مستی" را افاده می کند، اصطلاح "جل" را می یابیم که مفهوم صد درصد مغایر آنرا افاده می کند، چنانچه قرآن در آیه ۲ سوره الانفال در مقام معرفی مؤمنان می فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرَ اللَّهُ وَجْلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذَا تُلَيَّتْ

شعر و عرفان در محک قرآن

عَلَيْهِمْ إِيمَانٌ وَعَلَى رَبِّهِمْ تَوْكِلُونَ^{*}
مؤمنان فقط کسانی اند که چون خدا یاد شود دلهای شان بлерزد و
چون آیات الهی بر آنان تلاوت شود، به ایمان شان بیفزاید و بر
پروردگارشان توکل کنند.

يعنى با یاد خدا دلهای شان می لرزد، یاد خدا شور و مستی
در آنان ایجاد نمی کند، بلکه بیم و تقوی در آنان ایجاد می کند،
ایمان آنان با "نوای مطرب"، "چنگ و رباب" و "سرود و سماع محفل
حضور" نمی افزاید، بر عکس با استماع آیات الهی می افزاید،
سرود آنان تلاوت آیات الهی است و حاصل آنان از این تلاوت
"توکل" و اعتماد بیشتر بر خدا.

قرآن راه ارتقای معنوی را نشان داده، وظایف رhero و سالک را
بیان کرده، مقام ها و منازل آنرا معرفی نموده و تقاضاهای سفر
ملکوتی را توضیح داده است. کسیکه به قرآن ایمان دارد و آنرا
کتاب الهی می خواند، باید بجای اکتفا به رهنمود های قرآن، به
جستجوی راه های دیگر برود و اسلوب و روش دیگری را بکار
گیرد. اینها باید بدانند که اگر برای ارتقای معنوی به ریاضت
ضرورت است، روزه ریاضت ماست، اگر به سیر و سفر ضرورت
است، حج سیر و سفر ماست، اگر به محفل سماع ضرورت است،
تلاوت آیات قرآن مجلس سماع ماست، اگر دیگران رهبانیت را
پیشنهاد می کنند، رهبانیت مشرب ما جهاد است و شب ها و روزها
را در سنگر ماندن، اگر به پیر و مرشد ضرورت است پیامبر مرشد
ماست، اگر به پرواز روحی ضرورت است، نماز معراج ماست، نماز
لحظات عروج روحی ماست، نماز لحظات وصل و حضور ماست.

شعر و عرفان در محک قرآن

اسلام به پیروان خود می‌گوید که راه های وصول به تعالیٰ روحی و ارتقای معنوی، نماز، روزه، حج، زکات، ذکر خدا، تلاوت قرآن، تفکر در خلقت، هجرت و جهاد در راه خدا است. فقط از این طریق می‌توان به خدا رسید و به ارتقای معنوی نایل شد، ولی تو و مشربیت راه های دیگری را برای نیل به این هدف پیشنهاد می‌کنید!! قرآن می‌فرماید که با صبر، توکل، تقوی، جهاد، توبه، پاکیزگی و طهارت، احسان، انفاق در راه خدا ... می‌توان به محبت خدا نایل شد و ذائقه آنرا چشید:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوْبَيْنَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^{*} البقرة: ٢٢٢
بی‌گمان که خداوند توبه کنندگان را دوست دارد و پاکیزگی گنندگان را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ^{*} آل عمران: ١٥٩
بی‌گمان که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^{*} البقرة: ١٩٥
یقیتاً که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ^{*} آل عمران: ١٤٦
و خداوند صابران را دوست دارد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَا كَأَنَّهُمْ بُنَيَّنَ
مَرْصُوصٌ^{*} الصاف: ٤
بی‌گمان که خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صفت بسته و منظم می‌رزمند.

شعر و عرفان در محک قرآن

قلْ إِن كُنْتُمْ تُحْبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * آل عمران: ۳۱

بگو: اگر براستی خدا را دوست دارید از من پیروی کنید، تا خدا با شما محبت ورزد و گناهان تانرا بیامرزد. و خداوند آمرزنده مهربان است.

بَلِّي مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقِي فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ *
آل عمران: ٧٢

آری هر کی بعهدش وفا کرد و پرهیزگاری نمود، پس خداوند این پرهیزگاران را دوست دارد.

قرآن در مورد ولایت و دوستی خدا جل شأنه این معیارها و ملاک ها را مبنا قرار داده، ولی تو برعکس آن می‌گویی که خلوت، انزوا، سرود، پای کوبی، مجلس سماع، چنگ و نای مطرب علامت عشق به خدا و مظہر آن است و راه رسیدن به آن!!

مگر نشنیده ای که پیامبر علیه السلام به یکی از یاران خود در اثنای عودت از غزوه ای در رابطه به اینکه از وی اجازه خواست تا در کنار چشمہ ای در یکی از دره های خلوت که از کنار آن رد می شدند تنها بماند و به عبادت و بندگی خدا پردازد، چه جواب گفت:

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرْجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِشَعْبٍ فِيهِ عَيْنَيْنَ مِنْ مَاءِ عَذْبَةَ فَأَعْجَبَتْهُ لَطْبِيهَا فَقَالَ لَوْ اعْتَرَكْتُ النَّاسَ فَأَقْمَتُ فِي هَذَا الشَّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَا تَفْعَلْ فَإِنَّ مَقَامَ

شعر و عرفان در محک قرآن

أَحَدُكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلَاتِهِ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا
أَلَا تَحْبُونَ أَنْ يَعْفُرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيَدْخُلُكُمُ الْجَنَّةَ أَغْزُو فِي سَبِيلِ
اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَوَاقَ نَافَّةً وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ
از آبی هريرة رضی الله عنہ روایت است که مردی از یاران پیامبر علیه السلام از وادی ای می گذشت که دارای چشم کوچک آب شیرین بود، خوش آمد و گفت: کاش از مردم کناره می شدم و در این وادی (برای عبادت) اقامت می گزیدم و چنین نخواهم کرد تا آنکه از پیامبر علیه السلام اجازه بگیرم. آنرا به پیامبر علیه السلام یاد آور شد، فرمود چنین مکن زیرا مقام یکی از شما در اثنای جهاد فی سبیل الله بهتر از نماز هفتاد ساله او در خانه اش است. آیا نمی خواهید که خداوند (با جهادتان) شما را بیامرزد و داخل بهشت کند؟ در راه خدا بجنگید، هر کی به قدر فاصله زمانی میان دو نوبت دوشیدن شتر در راه خدا بجنگ، بهشت روایت از ترمذی برایش واجب می شود.

همچنان می فرماید:

عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَجُلًا جَاءَهُ فَقَالَ أَوْصِنِي فَقَالَ سَأَلَتْهُ
عَمَّا سَأَلَتْهُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ قَبْلِكَ
أَوْصَيْكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي أَنَّهُ رَأَسُ كُلِّ شَيْءٍ وَعَلَيْكَ بِالْجَهَادِ فِي أَنَّهُ
رَهْبَانِيَّةُ إِلِّسْلَامِ وَعَلَيْكَ بِذِكْرِ اللَّهِ وَتَلَوَّهُ الْقُرْآنَ فِي أَنَّهُ رَوْحُكَ
فِي السَّمَاءِ وَذَكْرُكَ فِي الْأَرْضِ. رواه احمد
از آبی سعید الخدری روایت است که مردی نزدش آمد و گفت: مرا توصیه کن، گفت: در همین رابطه از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیده ام، ترا به ترس از خدا توصیه می کنم که رأس همه

شعر و عرفان در محک قرآن

امور است، باید جهاد کنی که جهاد رهبانیت اسلام است و ذکر خدا و تلاوت قرآن را پیشه ساز که مایه سرورت در آسمان و ذکر نیکت در زمین است.

رهبانیتی در اسلام وجود ندارد، رهبانیت این دین جهاد در راه خداست، ترک خانه و کاشانه برای جهاد در راه خدا و اقامات در سنگر، این است رهبانیت دین ما.

می‌گویند: مشایخ تصوف به این خاطر حرف‌های دل شان و اسرار مشرب و سلوک شانرا با الفاظ ذوالوجه گفته‌اند و در اشعار شان از فرهنگ خرابات استفاده کرده‌اند که از عکس العمل عوام و علماء ظاهر بین می‌ترسیدند!! به این آقایون می‌گوئیم: این چه حرفهایی بود که اگر آنان با صراحة می‌گفتند و رمز بکار نمی‌بردند به دار آویخته می‌شدند و با عکس العمل جدی ظاهربینان مواجه می‌شدند؟ اینها به چه اسراری پی برده‌اند که برای دیگران شنیدنش قابل تحمل نبود؟ اسراری را که با الفاظ ذوالوجه بیان کرده‌اند کدام است؟! ما که دیوان‌های آنانرا مطالعه کرده‌ایم، حرفی از این گونه اسرار را در کلام محتاطانه و رمز گونه آنان نیافته‌ایم! چرا پیامبران خدا چنین کاری را نکردند و بر عکس حرف‌های خود را صریح گفتند؟! آیا این عالی جنابان حرف‌هایی برای گفتن داشتند که قرآن خدا به آن اهتمام نکرده و از کنار آن با بی‌اعتنائی رد شده؟ آیا اسرار دل آنان به پیمانه عمیق و حیرت آور بوده که قرآن بر آن احاطه نکرده؟ چه حرف سخیف و پوچی!! مگر قرآن تمامی حقایق ضروری را بیان نکرده، مگر قرآن "تفصیلاً لکل شئ" نیست؟ مگر اسراری وجود دارد که قرآن به آن اشاره نکرده؟ شاید اینها حرف‌هایی در دل داشتند که با قرآن تصادم

شعر و عرفان در محک قرآن

می‌کرد، جرأت بیان این حرف‌ها را با الفاظ صریح نداشتند، حیله ای بکار برده‌اند و با استمداد از الفاظ ذوالوجه مطالب شرک آلود و متصادم با قرآن را گفته‌اند.

مذهب حق همواره با آفت رهبانیت مواجه گردیده، انزوا و گوشه‌گیری از جریانات حاد زندگی، عدم حضور فعال در تنظیم امور اجتماعی، زندانی کردن دین در کنج خانقاہ و در حصار محراب و مسجد و خلاصه کردن مذهب در اذکار و اوراد، همواره از مصیبیت‌هائی بوده که دین حق با آن روپرو شده است. در حالیکه دین همواره با "شیطان" و "فرعون" همزمان مبارزه کرده، میان دنیا و آخرت هماهنگی ایجاد کرده و به انسان گفته است که دنیایی را درست کن تا آخرت خراب نشود، دنیای نیکوی تو مقدمه آخرت نیکوی توست، اگر دنیای خراب بود جایگاه در آخرت جهنم است. در واقع عملکرد های تو در دنیا یا قصرها و باغ‌های بهشت می شود و یا شعله‌ها و پرتگاههای دوزخ. ولی عده‌ای می‌آیند، توان مقابله با فرعون و نمرود را در خود نمی‌بینند، شهامت مبارزه با نیروهای شر و فساد و اصلاح خرابی‌های دنیای خود را در خود نمی‌یابند، این بعد دین را کنار می‌گذارند، بر بعد آخرت به تنها یی می‌چسپند، از مردم و آنچه در اجتماع آنان می‌گذرد فاصله می‌گیرند و به جهاد با نفس اکتفاء می‌کنند، می‌خواهند از این راه به خدا برسند و آخرت شانرا بسازند. ایشان نمی‌دانند که راه رسیدن به خدا از میان مردم می‌گذرد، باید خدا را در کنار مردم عبادت کرد، باید همه زمین را عبادتگاه ساخت و در همه لحظات و در همه ابعاد زندگی بندۀ خدا بود، عبادت، تنها ذکر، تسبیح، اوراد، رکوع و سجده نیست، عبادت یعنی آنچنان "بودنی" که خدا امر کرده

شعر و عرفان در محک قرآن

و آنچنان "زیستنی" که دین نشانده کرده. نمی‌دانند که پیامبر اسلام صلی اللہ علیه و سلم می‌فرماید: در دین ما رهبانیت نیست، رهبانیت دین ما جهاد است.

نمی‌دانند که رهبانیت در واقع بدعتیست در دین که خدا به آن امر نکرده است. قرآن می‌فرماید:

وَرَهْبَانِيَّةً أَبْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِم
ورهبانیتی که خود ابداع کردند و ما بر آنان تنوشه بودیم.

بدعت:

بدعت آفت دیگریست که دامن مذهب حق را می‌گیرد و مذهبداران را به بیراهه می‌برد. ابداع سنن تازه و ایجاد ضوابط جدید مذهبی گونه و افزودن آن بر اصل مذهب و ارزش دادن به این بدعتها و نوآوریها به پیمانه‌ای که بر اهتمام بر مبادی و اساسات مذهبی چربی می‌کند، از آفتهای دیگری است که مذهب داران به آن مبتلا می‌شوند. در حالیکه تقاضای التزام به مذهب آن است که نه چیزی بر آن افزوده شود و نه چیزی از آن کاسته شود.

از نظر مذهب به همان پیمانه‌ای که کاستن از دین جرم و گناه است، افزودن چیزی بیش از آن گناه و جرم است. در اینجا آراستن و پیراستن هر دو ممنوع است، دین زیبا و مکمل است نه به خد و خال ضرورت دارد و نه به خراش و تراش. ولی عده ای از مذهبداران حرفه‌یی در یک مرحله بخصوص و برای اغراض و مقاصد خاصی جلو می‌آیند و بعنوان آرایش مذهب و بخاطر جلب مردم، سنن تازه مذهبی گونه وضع می‌کنند و مردم را به مراعات آن وادار می‌سازند. اهتمام و ترکیز بر این مکلفیتها و وضع شده تازه، کارش به تدریج

شعر و عرفان در محک قرآن

بجایی می‌رسد که اعتماء به اصول و مبادی مذهب را زیر شعاع خود می‌گیرد، از مذهب ساده و آسان و همگام و هماهنگ با خواسته‌های فطری انسان و سازگار با استعدادهای درونی اش، مذهب پیچیده، مملو از شکلیات و دشوار بر فطرت سليم درست می‌کنند و به مذهبی پر از خرافات تبدیل می‌شود که آدمی در آن احساس ضيق صدر و اختناق می‌کند و آنرا منافی عقل و نیازهای طبیعی خود می‌شمارد.

همین آفت باعث می‌شود تا قیود اضافی مغایر روح دین، بعنوان اخلاص بیشتر و تقاضای تقوا و پرهیزگاری وضع شود، چیزهای حلال تحريم گردد و افزایش غیرضروری در وجائب و مکلفیتهای مذهبی به عمل آید و به اصطلاح قرآن، بار مردم را گرانتر سازند و دست و پای مردم را با غل و زنجیر بینندند.

اگر به قرآن رجوع کنیم بوضوح می‌باییم که یکی از مسؤولیتهای دعوتگران را معالجه همین بیماری و نجات پیروان راستین مذهب از این آفت می‌شمارد و توضیح می‌دهد که پیامبران اکثرًا با این مشکل مواجه بوده اند که چگونه پیروان مذاهب تحریف شده را متقادع سازند که پیشوایان مذهبی آنان مرتکب بدعت شده اند و افزایش ناروائی در مذهب به عمل آورده و چیزهای حلالی را بر آنان حرام ساخته اند، چنانچه در رابطه با یکی از پیامبران که در خطابش به مردم همین مطلب را توضیح می‌دهد چنین می‌فرماید:

وَلَا حِلَّ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ
آل عمران: ٥٠
و تا برخی از آنچیزی را برای تان حلال سازم که بر شما حرام

شعر و عرفان در محک قرآن

گردیده است.

همچنان در رابطه با اهداف بعثت پیامبر صلی الله علیه و سلم که می‌آیند تا بارهای گرانی را که بر دوش مردم گذاشته اند، کنار بگذارد و غل و زنجیرهایی را که دست و پای مردم را با آن بسته اند پاره پاره کند، چنین می‌فرماید:

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجْدُونَهُ مَكْتُوبًا
عَنْهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَا هُمْ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَيَحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ
عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ
وَعَزَّزُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ

الاعراف: ۱۵۷

کسانی که از پیامبر "آگاه" امی پیروی می‌کنند، همان کسی که اسمش را نزد خود نوشته در تورات و انجیل می‌یابند که آنانرا به معروف می‌گمارد و از منکر باز می‌دارد، پاکیزه ها را برای شان حلال و آلوده ها را برای شان حرام می‌سازد و از آنان بارهای شان را و زنجیرهایی (که بر دست و پای) شان (بود) کنار می‌گذارد، پس هر کی بر او ایمان آورد و تقویه اش کرد و کمکش نمود و از نوری پیروی کرد که با وی فرستاده شده، ایشان رستگارند.

مشاهده می‌کنید که پیامبر از بارها می‌کاهد و زنجیرها را میدارد، و انسان های در بند قیود اضافی را آزاد می‌سازد، همه پاکیزه ها را که در گذشته برخی از آنها تحریم گردیده بود حلال ساخته، حرمت آن را از میان بر می‌دارد و همه آلوده ها را تحریم

شعر و عرفان در محک قرآن

می‌کند و مشعل فروزان در اختیارشان می‌گذارد تا از تاریکی‌ها و اوهام و خرافات آنان را برهاند و پرده‌های ظلمت و تاریکی را که بر دیده‌ها و عقلهای آنان اباشته شده کنار بزند.

غموض در مذهب:

غامض سازی مذهب آفت دیگریست که سیمای دین را مغشوش می‌سازد، حقیقتش را از دیده‌ها پنهان می‌کند، پرده‌های ضخیم و مکدر بر چهره الفاظ و کلمات و شعار هایش می‌اندازد، و فهم آنرا بر مردم دشوار می‌سازد. خدای رحمن که دین را برای تنظیم زندگی انسان می‌فرستد، با الفاظ واضح، به زبان مردم و با کلمات مروج آنان درباره خودشان و ماحول ملموس و محسوس شان با آنان تکلم می‌کند، خوب و بد و مفید و مضر زندگی را به آنان نشانده‌ی می‌کند و راه خوب زیستن، خوب مردن، خوب اندیشیدن و درست فهمیدن را به آنان می‌آموزاند، دین را از "آسمان" به "زمین" "پائین" می‌آورد، به حدی پائین می‌آورد، تا برای مردم "امی" قابل فهم شود و حتی حامل آن یک "امی" باشد. ولی پس از سپری شدن مدتی و کنار رفتن حاملان راستین و نخستین، بتدریج این دین قابل فهم برای همه که سرو کارش با تنظیم زندگی مردم بود، بدست کسانی می‌افتد که دین را در انحصار خود می‌گیرند، به مردم می‌گویند این دین که فقط برای ما قابل فهم است، دیگران نمی‌توانند مستقیماً به دین رجوع کنند و به اسرار و رموز آن پی ببرند، زبان خدا را فقط آنان بلد اند، دیگران باید ذریعه این "ترجمان‌ها" با خدا صحبت کنند. دین سهل و آسان را پیچیده و دشوار می‌سازند، دینی که با تنظیم امور زمین سروکار داشت به دینی تبدیل می‌شود که فقط درباره آسمان صحبت می‌کند، خدا دین را از آسمان به زمین فرود

شعر و عرفان در محک قرآن

آورده بود، ایشان از زمین به آسمان بالا می برند، بجائیکه برای همه قابل دست رسی نباشد. دینی که "امی" می توانست آنرا حمل کند به دینی تبدیل می شود که فیلسوف ها از درک الفبای آن عاجز اند. دینی که درباره طبیعت بحث داشت به دینی در می آید که فقط درباره خارق العاده ها و جریانات ماورای طبیعت نجوى می کند، دین مجموعه از خارق العاده های موهومی، بریده از طبیعت، نا آشنا برای مردم، غامض و غیرقابل فهم می شود، همه الفاظ واضح مذهب که درباره اشیای ملموس و مشهود آمده، محکم و غیرقابل تأویل بود، معانی جدیدی برای خود کسب می کند، غیر از معانی که در قاموس مردم برای آن یافت می شوند، اگر کتاب خدا از آفتاب، مهتاب، ستارگان، آسمان ها، زمین، کوهها، دریاها، ابرها، باران... و هرچه در این طبیعت است بحثی دارد، معانی همه این الفاظ غیر از آن چیزی می گردد که عامه مردم از آن فهمیده اند، باید معنای اصلی و مطابق مذهب این الفاظ را از "دین فهمان" آگاه به "سرار دین" و آگاه به "بطن کلمات" بجویند، در غیر آن دچار مغالطه می شوند، و دین را بشکل نادرست تعبیر می کنند!! این پدیده شوم را که عده ای مکار، دین را به این منظور غامض و پیچیده جلوه می دهند که در انحصار آنان بماند و عامه مردم از فهم آن احساس عجز نموده، نظرات غرض آلود خود را بنام دین به خورد مردم بدھند و عامه مردم برای فهم (بطن کلمات) کتاب خدا به آنان رجوع کنند، قرآن چنین ترسیم می کند:

وَإِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلْوُونَ أُلْسَنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لَتَحْسُبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ

شعر و عرفان در محک قرآن

مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذَبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ
آل عمران: ۷۸

و گروهی از آنان زبان شانرا بر نوشته و کتاب (خودشان) چنان می‌پیچانند که آنرا از کتاب (خدا) بحساب آری، در حالیکه جزء کتاب خدا نیست، و می‌گویند: این گفته ها همه از سوی خداست، در حالیکه از سوی خدا نیست، و بر خدا دروغ می‌بندند در حالیکه می‌دانند !!

مشاهده می‌کنید که این گروه مکار، گفته ها و نوشته های خود را به کتاب خدا منسوب می‌کنند و تعبیر و تفسیر غرض آلود خود را تفسیر و تعبیر الهی می‌شمارند، این افتراء دروغین را عمداً و دانسته مرتكب می‌شوند، خوب می‌دانند که نه در کتاب خدا چنین گفته ای سراغ می‌شود و نه مدعای کلام خدا همانست که ایشان ادعا می‌کنند. از آیات متصل به این آیه بوضوح فهمیده می‌شود که مبتلایان به این آفت یا وارثان استفاده جوی کتاب اند یا زمامدارانی که از دین چون وسیله ای برای اثبات حق زعامت خود بر مردم استفاده نموده و چون آللہ برای دوام سلطه خود بکار می‌برند و یا آنانکه با انتساب به شخصیت های بزرگ و پیوند خونی و نسبی با پیام آوران گذشته کسب امتیازات می‌کنند و مردم را به بردگی و غلامی خود کشانده اند. همینها اند که این شخصیت ها را تا مقام الوهیت بالا می‌برند، شریک خدا می‌سازند، عالم بالغیب و متصرف امور معرفی می‌کنند، توسل به آنان و استمداد از آنان را ضروری می‌شمارند و ادعا می‌کنند که فقط با پناه بردن به آستان آنان در پناه خدا قرار می‌گیرید و با تقدیم عرایض به محضر آنان، دعا های تان بسوی خدا بالا می‌رود. این تبلیغات را به حکم محبت

شعر و عرفان در محک قرآن

با این شخصیت ها و بالا بردن هر چه بیشتر منزلت و مقام آنان نمی کنند، بلکه برای تثبیت جایگاه خود می کنند، چون وارث معنوی آنان اند!! و طبیعیست که همه این امتیازات از آن گذشته های پر عظمت برای ایشان به میراث مانده است، قرآن چه خوب می فرماید:

ما كَانَ لِبَشَرَ أَنْ يُؤْتِيهِ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولُ
لِلنَّاسِ كُوْنُوا عَبَادًا لِّي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكُنْ كُوْنُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا
كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرِسُونَ وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ
تَتَخَذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَّامُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ
مُسْلِمُونَ*
آل عمران: ٨٠-٧٩

برای هیچ انسانی نمی سزد که خدا کتاب و حکم و نبوت به او عطا کند و او پس از (عطای الهی) به مردم بگوید: علاوه بر خدا بنده من باشید! بر عکس (برای او این سزاوار است که بگوید): بنابر آنکه کتاب را تعلیم و تدریس می کنید خدا پرست باشید و شما را نمی گمارد که فرشته ها و انبیاء را ارباب خود بگیرید (و کار ساز خود بشمارید) آیا شما را به کفر بگمارند بعد از آنکه (در نتیجه دعوت آنان) مسلمان شده اید؟!

چه ضرر های بزرگی که از این ناحیه به دین رسیده است و چه انحرافات عمیقی که این آفت در اصل دین باعث شده است!! اگر بگوئیم که همین عامل، باعث تحریف دین و کنار رفتن آن از عرصه زندگی، و زندانی شدنش در زندان خرافات، و محدود ماندنش در کنج مابعد الموت شده است، مبالغه نکرده ایم.

شعر و عرفان در محک قرآن

چکامه‌ها و پارچه‌های ادبی

شعر و عرفان در محک قرآن ————— عروج روح

عروج روح

سر از سجده بر افراشت
نگه بر آسمان داشتم
بدیدم آفتاب را رنگ پریده
سر فرو کرده
برای سجده رو سوی زمین کرده

ندانستم کجای پشت آن کوه ها
زمن رو تافت
جبین بر خاک بگذاشت و
به سجده رفت

عروج روح ————— شعر و عرفان در محک قرآن

ندایی در فضا پیچید
و من مبهوت حیران را
از آن رؤیای شام زنده
بیدارم بگردانید

به بانگ پارسایی
با نوای دلنشیں خود
مرا می خواند
مرا می خواند تا چون آفتاب سر به سجده
همزمان با او
همه با دیگران یکجا
بسوی سجده گاه خویش
بشتایم بشتایم

به مسجدود وحید ،
معبد یکتا
همان ذاتی که پای عظمت او
فتاده آفتابی سر به سجده
جبین بر خاک سائیده
براپیش سجده ها آریم

همه با هم
به صوب مهبط خورشید
بسوی قبله گاه مان

شعر و عرفان در محک قرآن ————— عروج روح

رو کردیم، رو کردیم

بلند کردیم دست ها را
که ماهای عاصیان دیگر
تسلیمیم تسلیمیم
همه با یک صدا گفتیم
خدای ما بود برتر

بسان توبه گر
خاضع و فرمانبر
بریده طمع از هر در
چنانکه طمع و خوف او
نباشد جز خدا از کس
و آنکه اعتماد او
نباشد جز خدا بر کس

میان عابدان دست بر سینه
به صوتی کز خفای قلب پر خاسته
به او گفتیم و با تأکید عهد کردیم:
که دائم می پرستیمت به تنهاشی
مدد جوئیم ازین درگاه به تنهاشی

شار شوق شدید
خشوع قلب منیب

عروج روح ————— شعر و عرفان در محک قرآن

به رکوع برد مرا
به رکوعی که بمن نجوى کرد
که تو دیگر زجمع احراری
از همه بردگان بی ما یه
بنده مال و جاه هر بنده
که جز خدا به عبادت گیرند
به آستانه جزا او
سر تعظیم می فرو آرند
تا ابد بیزاری

شعور شعله و راز عشق
سوار موج تند شوق
به اوج اوج آسمانها
به پروازی بسوی هو
مرا بیخود به بالا برد
عروج روح من با قومه یکجا شد

چو دیدم روح در معراج و
محبوب در قبال او
و من در خاک گاهی پست
شدم در سجده تا در پای او افتم
نه؛ بل خواستم که نقش پای او بوسم
و پیشانی عجز
بر خاک؛ زیر پای او سایم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— عروج روح

ز سجده سر برافراشت
که بینم
جرائم من بخشیده یا نه
و فریاد دل پر درد من بشنیده یا نه
جلال و عظمت او
و شوق و عشق و ذوق سجده پیشین
مرا در سجده دیگر فرو برد

و من آندم
پی این سجده ها
مسجد خود را
به پیش روی خود یافتم
و زانو بزرگ میں
سر برگریبان
چو یک مضطرب
چو یک شرمنده ای بر پا نشستم

بسان مستغیث بس اثیمی
به بارگاه رب بی حد رحیمی
زمانی را به نیایش رفتم
مدتی را به دعا پرداختم
به آنچه راست و چشم بود
سلام انداختم

عروج روح ————— شعر و عرفان در محک قرآن

سلام اند اختم
نماز پرداختم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— پروازی در خیل بر سوختکان

پروازی

در خیل پر سوخته گان

آن شب را از یاد نبرده ام
سرد، تاریک، طولانی
همه در خواب عمیق
سرها لای بالها
نه شوری، نه جنب و جوشی
به سان گورستان خاموشی

پرده تاریک شب، برهمه جاگسترده
گرچه بیدار بود خفash شب،
ولی او نیز سرد و ساکت بود
نه صدای سفید فاخته ها

پروازی در خیل بر سوختکان ————— شعر و عرفان در محک قرآن

نه عقاب را بلند پروازها
نه نق نقی کلاع ابلق را

ندانستم چه چیز بیدارم کرد؟
سیاهی ای شب تاریک و مهیب؟
یا که سرمای شب سرد عنیف؟
بارها بالها تکان دادم
با صدای رسا و فریادها
گفتم هان ای بخواب رفته گان!
وقت بیداری است، بیدارشوید!
گر نجنيبد سریع تر، تندر
بالها را کرخت خواهید یافت
و پاهای همه یخ گیر
مرگ ننگین در کمین
صیاد سرخ در مرصاد

بارالها! تو فریادهایم را رسای ساختی
به بالهایم قوت بخشیدی
صدایم را تا دور دور رساندی
در هر کی شیمه حیات بود
با فریادهایم از جا پرید، بیدار شد
بالها را تکاند و آماده پرواز شد
جنب و جوش آن خیل مصمم
فریادهای بیدار! بیدار!

شعر و عرفان در محک قرآن ————— پروازی در خیل بر سوختکان

پای کوبی‌ها و بال‌زدن‌های قبل از پرواز
در همه جا طنین انداز
و در آن شب یلدا، از یاد نرفتني.
تا پریدم، پریدندی
تند و تیز، یکی پی دیگری
چه پرشکوه بود آن پرواز؟
فریاد کشیدم:
از این ابرهای تیره
که بر زمین ما سایه افگنده
بالا می‌رویم
پائین تاریک است و بالا روشن
همه این کوهها را می‌نوردیم
از آن کوه گردن کلفت مغرور
عبور می‌کنیم

حیران حیران بسوی همدیگر نگریستند
شاید در بالهای شان یارای پرواز بلند را
و در خود همت عبور از کوه‌های بلند را
احساس نمی‌کردند
ولی برنگشتند
فرو نرفتند

نفس زنان بالا رفتیم
ابرها را زیر بال و پرگرفتیم

پروازی در خیل بر سوختکان ————— شعر و عرفان در محک قرآن

کوه پایه ها عقب گذاشتیم
از بلند ترین کوه گذشتیم
به میقات نزدیک رفتیم
دلها در سینه ها می تپید
آثار شادمانی در پر زدن های مان نمایان

ناگه یکی پیر سالخورده
فریادی کشید با صدای گرفته:
مگر نمی بینید! آنجا پائین تر
در آن زمین هموار
پرندگانی چون ما بر زمین نشسته اند؟
گرچه سیاه اند ولی چون ما اند

پیشنهادش، خوش آیند برای خسته ها،
تکانم داد
گفتم: هان ای همقطاران!
نه اینجا شایسته توقف است
و نه آن خیل شایسته همراهی
نه ما از آنهاییم و نه آنها از ما
همتی تا جایگاه خود
پر زدن دیگری تا آخرین منزل

انگار که فریادم را نشنیده اند
و سنت همراهی با سرخیل را نیاموخته اند

شعر و عرفان در محک قرآن ————— پروازی در خیل بر سوختکان

یکی پی دیگری پائین رفتند
بر زمین ن آشنا
در پهلوی یاران بی باور
در پیروی از یک طماع
و در هماهنگی با یک ضعیف
فرود آمدند
و من نیز ناچار در گوشه ای
دور از همه بر زمین نشستم

شب به پایان رسیده بود
فجر در کناره های آسمان خود نمایی داشت
و خورشید در حال طلوع
دلم می تپید
گاه می خواست به تنها بی پرواز کنم
با شعار بیزاری از یاران نیمه راه
و گه می فرمود: به سراغ خیل دیگری برو
از همقطاران نستوه و با وفا

ناگه انفجاری
انداخت پیهم بسوی خیل خسته
از "راست" و "چپ"
از "شرق" و "غرب"
از "شمال" و "جنوب"
از آن سو هم که گمان پناه گاه را بر آن داشتیم!!

پروازی در خیل بر سوختکان ————— شعر و عرفان در محک قرآن

برخی را پاها شکست
عده ای را بالها سوخت
برخی بزمین افتاد
دیگران با بالهای سوخته و پاهای شکسته
نیمه جان و سراسیمه پرواز کردند
و من نیز در این خیل پرسوخته گان
یکجا با آنان پرواز کردم
داریم بسوی هدف می رویم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— جامه سرخ وصال

جامعه سرخ وصال

گرنه او در گوشه سنگر خدا را دیده بود
پس چرا در گود داغش آن چنان چسپیده بود؟
با میان چک چک شمشیرها، سرنیزه ها
هش هش پیراهن حور بهشت بشنیده بود
با خلال دود باروت، شعله ها و گرد و گاز
شمءه دلکش ز روپات جنان بوئیده بود
موج تند شوق در بحر دلش پرشور بود
بر سرو رویش بسی باران لطف باریده بود
گربود عاشق چرا از لذت دنیا برید
زخم ها، زندانها، زولانه ها بگزیده بود
بیم و باک از ظاهر آراسته دشمن نداشت
معنی الله اکبر، رمز دین فهمیده بود

پروازی در خیل بر سوختکان ————— شعر و عرفان در محک قرآن

از صدای رعشه دار بم، صفیر توب و تانگ

شرك می پنداشت اگر از مرگ دمی تر سیده بود

سر فدا در پای مولا، با تن بی دست و پا

لحظه پرواز روحش، مست وار رقصیده بود

از گذار معركه سوی وصال یار رفت

جامه گلگون به خون بهر حضور پوشیده بود

شعر و عرفان در محک قرآن ————— همسایه بی بی رحم

همسایه بی بی رحم

مرا ای دشمن همسایه بی بی رحم
رقیب بی مرود خصم بی آزرم
ز بام قصر خود در کلبه من آتش افروختی
و کبریتیش به جیب کودک نادانم انداختی

مرا بگذار کاندر دره های زرد این میهن
دهاتش سوخته در آتش
فرو افتاده دیوارها
دمی در سایه خشکیده بن
بر صخره ای آرام بنشینم
و بر ویرانه های خوفناک جنگ
کمی از نو بیندیشم
و بر آنانکه با تو ساخت و کشور سوخت
مرگ و نتگ بفرستم

مرا بگذار میان مردمان خسته و دردمند
کشیده، زجر فقر و جنگ

همسایه بی بی رحم _____ شعر و عرفان در محک قرآن

دمی بر خاک بنشینیم
به هم گوئیم درد دل
علاج زخم های دردناک از همدگر جوئیم

مرا بگذار درین ویرانه پنهانی
که گه طوفان وزد از شرق
گهی گردباد تند از غرب
گهی سیلا布 سرخ از راست
گهی آثیر مرگ از چپ
به فریاد رساؤیم:
دمی خاموش ای آتش!
کمی آرام ای طوفان!
که تا ما آشیان از نوبت افرازیم
که تا ما گردها از رو بر افشا نیم

مرا بگذار پای سرو قامت راست
که دائم، سربلند و رو بسوی آسمان دارد
نه از طوفان بخود لرزد
نه از گرد باد بخود پیچد
نه از سیلا布 زجا جنبد
به آهنگ رسابرا او
و همتایان او دائم
سلام گرم، درود آتشین گویم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— همسایه بی بی رحم

مرا بگذار میان صعوه های پا شکسته
بالها سوخته
همه را آشیان ها، بادهای تند و تیز
از بیخ و بن کنده
بهم نالیم و اشک غم فرو ریزیم
و با موج دعا و درد
باب عرش را کوییم
و با فریاد فریاد از خدا خواهیم:
خزان زرد این مأوى
بهار جاودان گردان!
بهار سبز این میهن
تو ایمن از خزان گردان!

مرا بگذار کز دشمن ندارم گله ای
از دوست می نالم
از آنکو دشمن مکار
نجوی کرد در گوشش:
کنار راد مردان، مؤمنان بگذار
به حکم او زما ببرید،
به خیل بردگان پیوست،
تفنگ بر شانه اش بگذاشت
بسوی مانشانه رفت و
بال و پای ما بشکست

آیا مرا می‌پذیری؟ ————— شعر و عرفان در محک قرآن

آیا مرا می‌پذیری؟

بسویت باز آمدم
با دیده‌های از شرم فرو افتیده
نادم و سرافگنده
گستاخی‌هایم را ببخش
از بی‌ادبی‌هایم بگذر

آیا باور کنم مرا می‌بخشی؟
با آنهمه گستاخی‌ها؟
با آنکه هر روزی مرا درمی‌یافته
بسراج من می‌آمدی
نگاه‌های مهربانت را بر من میداشتی
می‌خواستی با تو باشم
از هر جایی بسوی تو بیایم

شعر و عرفان در محک قرآن آیا مرا می‌پذیری؟

از هر سویی بتو بنگرم
ولی من در جواب نگاه‌های مهربانت
همیشه بی اعتنای بودم
بی پروا بودم
بسوی دیگری می‌نگریستم
با دیگری می‌آمیختم
انگار که تو در پهلویم نیستی!
و با نگاه‌های مهربانت
و با صدای محبت آمیزت
مرا بسوی خود نمی‌خوانی!

چه جفاای؟
چه بی مروتی ای؟
چه پاداش نتگینی؟
بر دیده‌هایم مگر پرده‌ای بود?
دل مگر چنان سنگ گونه
و صفحه ضمیرم مگر چنان زنگ آلود
که نه تیر نگاه‌های تو بر آن اثرداشت?
و نه صدای دل انگیز تو اش می‌لرزاند?

من پرده‌ها را دریدم،
زنگ‌ها را زدودم،
زنجیرها را شکستم،
همه تن چشمم، گوشم

آیا مرا می‌پذیری؟ ————— شعر و عرفان در محک قرآن

دیده هایم فرش راه تو
گوش هایم منظر صدای تو
دلم در تمنای تو

آیا بسویم بر می‌گردی؟
یا مرا بسوی خود می خوانی؟
بار الها! آیا من شایسته اینم؟

شعر و عرفان در محک قرآن ————— مرا دریاب

مرا دریاب

زانروز که ترا شناختم
در همان دیداری
با دیده های روح
درب دل را برویت گشودم
در ژرفای خانه دل
در گرمترین گوشه ای
برایت جا دادم

نمی دانم چرا
بعد از آنروز
و در پی آن دیدار
در همه چیز ترا می بینم؟

مرا دریاب ————— شعر و عرفان در محک قرآن

حتی با دیده های بسته
به هر سو نگاه کنم
پرتو جمال ترا
در همه جا
و در پرده دیده هایم
جلوه گرمی یابم

این دیدار را
مگر چه سحری بود
که همه معیار هایم را
یک سره دگرگون کرد؟
و اکنون،
دیده ها را آینه دل می یابم،
بر عکس آنچه قبلاً می پنداشتم:
که چشم ها پیام رسان دل اند!

من با دیده های دلم
بر هر چه نظر افگنده ام
ترا در آن دیده ام
از هر چیزی پیام ترا گرفته ام
همه از تو خبر می دهند
همه از تو می گویند
همه ترا می ستایند
پس از آن روز

شعر و عرفان در محک قرآن ————— مرا دریاب

به هرجایی رفته ام
واز هر راهی گذشته ام
احساس کرده ام
ترا حتماً از این راه گذری بوده
و سایه ات
حتماً بر همه چیز افتیده
سایه ای غیر از آنچه من می شناسم
از هر گلی
عطر تو به مشام
هر زیبایی
پرتو سیمای تو
هر کمالی
نقش جمال تو

آیا بعد از آنروز
راه های که بسوی دل رفته اند
از چشم و گوش
از زبان و مغز
همه مگر بسته اند؟
و همه تنها از دل،
مکان تو
پیام می گیرند؟
راست بگوییم:
من دل را پس از آن

مرا دریاب ————— شعر و عرفان در محک قرآن

حکمران دنیای جان یافته ام
مگر نه اینکه گوشم فقط صدای را می پذیرد
که دل می خواهد
و از تو حکایت دارد؟
مگر نه اینکه زبانم، بر ذکر نامی می جنبد
که دل هدایت دهد؟
بر سلول سلول مغزمن
یاد تو سایه افگنده
اما من
با آنکه غریقی در بحر وصال تو ام
احساس هجران می کنم
مرا دریاب
بارالها!

شعر و عرفان در محک قرآن ————— بگذار بسوی خدا پرواز کنم

بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حکایتی دارم از یک رؤیا
رؤیایی پر از اشک
سرآغازی برای اشک‌ها در بیداری
در این رؤیای عجیب
سفری داشتم، با یار نیمه راه،
همسفر نا آشنا

به سمت قبله، بسوی یکی عبادتگاه

ناگه به تقاطع رسیده بودیم
همسفرم در وسط راه
با جمع کوچکی
با جامه‌های ابلق
آمده از چند سوی و سمت

بگذار بسوی خدا پرواز کنم ————— شعر و عرفان در محک قرآن

به تقاطع رسیده

حول و حوش همسفرم حلقه می شوند
با یکدگر سرگوشی و نجوى نموده

چشم ها بسوی من و
گوش ها به حرف همدگر
و من نامحرم نجواي شان
در کناره آن سوی جاده

ایستاده ام، در انتظار همسفرم!

از وضع او پیدا بود
که با این جمع تازه ساخته و
همراه و همنوا شده
از دور و از میان یاران تازه
با نگه دزدانه
با دیده ای از شرم فرو افتاده
نگریست بسویم
تکان داد دست چپ
که دیگر همسفری نتوان کرد
که دیگر همره‌ی پایان یافت

فهمیدم
که دیگر با من نیست
همسفری نیمه راه

جهت و سمت و سورها کرده

شعر و عرفان در محک قرآن ————— بگذار بسوی خدا پرواز کنم

همسفر در وسط راه
تنها بگذاشته
دشمن ناشناخته را چون دوست پنداشته
به طمع همراه تازه به او پیوسته

در صف همراهان تازه خود
بجای قبله بسوی شمال راه افتاد
من که تنها مانده بودم، آنگاه
نمی‌دانم چگونه پرواز کردم
در همان سوی و سمت قبله
و بسوی همان عبادتگاه
و با این یکی و دو زمزمه:
بگذار بسوی خدا پرواز کنم!
بگذار بسوی خدا پرواز کنم!
من از یاران نیمه راه
در این سفر ملکوتی
بیزارم!
بیزارم!

قطرات اشک
بسان باران بهاری
از دیده هایم بزمین می‌ریخت
و می‌دیدم
هر قطره اش

بگذار بسوی خدا پرواز کنم ————— شعر و عرفان در محک قرآن

بر سرو روی رهروان
که در همین جاده خام
به استقامت قبله
در رفت و آمد اند
می ریزد

هدف را از دور
واز همان بلندای آسمان
بخوبی می دیدم
شوق رسیدن به عبادتگاه
لحظه به لحظه
شدت می بیافتد
به بالهایم قوت می بخشید
و پروازم را سریعتر می ساخت

ناگه با آذان فجر
بیدارشدم
در حال زمزمه همان شعارها
و با دیده های پراز اشک

وضو گرفتم
به نماز ایستادم
نمازی که به خدا سوگند
نظیرش را در زندگیم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— بگذار بسوی خدا پرواز کنم

هرگز ندیده بودم
گمان می‌کردم که
خدا را می‌بینم
که از آسمان به زمین آمده
و همین حالا
سجده‌هایم در پای اوست
و حرف حرفم را می‌شنود
ناظر ریش قطرات گرم اشک
بر دامن و گریبان و سجده گاهم
و با نگاهی محبت‌آمیزش
به خطوط اشک
جاری بر چهره ام
با دقت می‌نگرد

از آن نماز عشق
از آن دیدار گرم
از آن حضور بی پرده
از آن اشک ریزی
در پای محبوب
فارغ شدم
از جایم برخاستم
چون حیرت زده ای
با گام‌های لزان
به حرکت افتادم

بگذار بسوی خدا پرواز کنم ————— شعر و عرفان در محک قرآن

با شعار پرواز بسوی خدا
بیزاری از یاران نیمه راه
و با سیلی از اشک بر رخسار
تا طلوع آفتاب
من بودم و اشک دیده
و نجوای دل
و زمزمه همان شعارها

نمی‌دانم آن رؤیا را چه تأثیری بود؟
و آن شعارها را چه قوتی؟
چرا این همه اشک؟
چرا این همه شوق؟
آیا در دیده‌ها
تا این حد اشک جا دارد؟
مگر دیده‌ها را
چشم‌هاییست از اشک
که خشک نمی‌شود؟
مگر دل را پنهانی ایست
به پیمانه این همه شوق؟

ناگه مزاحمی
درب خانه را دق الباب کرد
پنداشتم، درب دلم را محکم کویید!
و با مشت آهنین بر فرقم زد!

شعر و عرفان در محک قرآن ————— بگذار بسوی خدا پرواز کنم

حیف حیف که به لحظات وصالم خاتمه بخشد

تا دیر زمانی
پرتو نیرومند آن رؤیا
بر تمامی مشاعرم
سایه افگنده بود
هرگاه می خواستم
از آن رؤیا
حکایتی داشته باشم
گلویم گرفته می شد
دلم به لرزه می افتاد
و قطرات اشک
به کناره های پلک می رسید
تا هنوز که هنوز است
و سالها از آن شب گذشته
یاد آن رؤیا
مرا دگرگون می سازد

نمی دانم چه پیامی در آن رؤیا
برايم مضمر بود؟
و چرا به سراغم آمد؟
ولی اينقدر دانسته ام که:
اگر در پروازی بسوی خدا
در عالم رؤیا

بگذار بسوی خدا پرواز کنم ————— شعر و عرفان در محک قرآن

این قوت است و

این تأثیر

پروازی در بیداری

چگونه خواهد بود؟

شعر و عرفان در محک قرآن ————— در خوابگاه انجم

در خوابگاه انجم

آن شب
که تا طلوع سحر
خواب، مرا تنها گذاشته بود
آمد به سراغم ولی در انتهای شب
آنگه بماند اندکی اnder کنار من

دستم گرفت و برد مرا سوی آسمان
تا خوابگاه انجم
آنجا که ساکنان همه
خاموش و راکد اند
با دیده های باز
همه در خواب خفته اند

در خوابگاه انجم ————— شعر و عرفان در محک قرآن

ناغه

با رسیدنم آنجا
تک تک ستاره های درخشنان
چشمک زنان
بیدار شده،
از شرق سوی غرب
به راه می فتداده اند

می بینم هر ستاره روشن
گویا سوار موج شده
در بحر پرتلاطم مواج
پویا و پرخوش
بی همه مه ای پیش می رود

حیرت زده ایستادم
زین خیزش و جوشش
زین رد شدن از دور و برم
مات مانده بودم

دور نمی روند
پنهان زدیده ها نمی شوند
یک چند قدم آن سو
چون تار و پود پارچه زربفت
بهم بافته می شوند

شعر و عرفان در محک قرآن
در خوابگاه انجم

وین تکه زربفت
که تارش ستاره بود
که پوش ستاره بود
بی هیچ دست مرئی بی
بی قطع و بی برش
مثل کلاه زرد و زرین
دوخته می شوند
بهم انباشته می شوند
و به یک آن
کوم کلاه زرد گونه
ساخته می شود

رفتم که ببینم ز قریب
منظر عجیب
ناگه چند کسی
نا آشنا
از جای جای نامعلوم
چون مشتری بی
پیش آمده
بر دور کوم حلقه می شوند

هریک به دست خویش
از خمن کلاه
برداشت یکی و لیک

در خوابگاه انجم ————— شعر و عرفان در محک قرآن

نگذاشت بر سرش
من نیز از آن میان
برداشتم یکی و
بر عکس دیگران
بر فرق خود گذاشتم
و آنگه از آن سفر
از میهن ستاره
از خوابگاه انجم
بیدار شده برگشتم

زانروز تا کنون
زین سیر رؤیائی
در آسمان نیلگون
حیرانم و مبهوتم
وندر پی تعبیرش
جویای یک یعقوبم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— اینجا مأوای ما نیست

اینجا مأوای ما نیست

هان ای همقطاران
اینجا مأوای ما نیست
وادی خسته
معیار هایش وارونه
نه شایسته فرود آمدن
نه سازگار زیستن

دراينجا بوم به شکار عقاب می رود
و عقاب از بیم بوم، برخود می لرزد
آشیانه اش را به بوم می گذارد!
به جستجوی پناه گاه می افتد!

اینجا مأوای ما نیست _____ شعر و عرفان در محک قرآن

مگر نمی بینی
در اینجا شجره ملعونی
از شوره زار منفوری
سر بر آورده
تنه اش از گوشت!
برگش موا!
میوه اش نارنجک!

در آنجا غول بیابان
در روز روشن، ولی نحس
با چنگ و دندان پرخون
در ده نمودار گشته
ده نشینان به بیابان روکرد
خانه ها را برای غول گذاشته

در آنجا گرگ شبان شده
و شبان، تبعیدی منفور
و خود پرست در لباس خدا پرست
شمیرهای برهنه اش بر فرق دین
حارسان شان چون غول ها
مايه ترس و بيم در دل ها
قوم پرست در سنگر دشمنی با قوم
ستمديده در جايگاه ستمگر!
كاردش در گلوی همنوع ستمکشیده!

شعر و عرفان در محک قرآن ————— اینجا مأوای ما نیست

پیرو حسین در نقش یزید!

در آنجا عدالت را به دار می کشند
دختر صلح را زنده به گور می کنند
دست و پای انسانیت را می شکنند
مروت را مثله می کنند
شرافت را تیرباران می نمایند

به ده نشیتان می گوییم:
به کدامین جرمی کشته می شوید?
به کجا پناه می بردید?
خانه های تانرا به کی می گذارید?
فرار از کی?
فرار تا کی?
ولی جوابی ندارند!!
ساکت و حیران به سویم می نگرند
چون کالبد بیروح
ترسیده و رنگ پریده
آنها تا هنوز ندانسته اند
هر کی از بیم مرگ فرار کرد
به مرگ ذلت محکوم شد
آنها هنوز ندانسته اند
اگر هر یکی سنگی بردارد
واز با مخانه اش

اینجا مأوای ما نیست _____ شعر و عرفان در محک قرآن

بسوی غول پرتاب کند
زیر سنگ ها ، دفنش می کند.
ده اش را نجات می دهد.

ستمديده ها ! خدا با شماست
به شرط آنکه شما با خدا باشيد
ولي بدانيد :

خدای غیور، با ذلیل دوستی نمی کند
ترسوی جبون را به دوستی نمی گیرد.

شعر و عرفان در محک قرآن ————— شهید گمنام

شهید گمنام

او را می شناختم، شگوفه جوانی اش تازه شگفتہ بود که از دنیا و لذت هایش یکسره برید، به خدا پیوست، در جستجوی محبان خدا رفت، آثار ایمان عمیق دلش در سیما و حرکاتش نمایان بود، از هرزگی و بیهودگی نفرت داشت، دنیا پرستی و دوستی با کسی را که از خدا بریده و به شیطان پیوسته بود شرک می پنداشت. زندگی را دوست داشت ولی برای پرستش، واژ مرگ بیمی نداشت، برای رسیدن به خدا، شهادت آرمان او بود تا با جامه رنگین به خون خود به حضور معبد باریاب شود، با شور و شوق در کار دعوت بسوی خدا مصروف بود، چه دیدنی بود جدوجهد و نشاط او زمانیکه همسفر جدیدی به همراهان او می پیوست!! احساس می کردم می خواهد دیده هایش را فرش راه او سازد، دست هایش را ببوسد، اورا محکم در آغوش گرم خود بگیرد، نمی دانست چه کند تا سپاس او را بگذارد و احسانش را ادا کند.

با آغاز مبارزات مسلحانه به سنگر شتافت، و آزا قرارگاه دائمی خود ساخت، فقط اندکی، آنهم بنابر ضرورت حاد و با دل گرفته از آن جدا می شد، شاید او در گوشه سنگرش خدا را یافته

شہید گمنام ————— شعر و عرفان در محک قرآن

بود، انسش با سنگر از محبتش با خدا مایه می‌گرفت. شاید او را با عین اليقین دیده بود. در بحبوحه جنگ و در اثنای رد و بدل مرمی‌ها، غرش هوایی‌های بم افگن، صداهای مهیب توپ و تانک و صفیر گلوله‌های آتشین، وجود و شوق او بالاتر از وصف بود، احساس می‌کردی می خواهد بپرد و چون عقاب بر دشمن حمله برد، شاید او در چک چک شمشیرها و سرنیزه‌ها، هشنهش پیراهن حور بهشت را شنیده بود، شاید از ورای دود باروت و شعله‌های آتش میدان جنگ، رایحه یهشت بمشامش رسیده بود، شاید پیام داعی الى الله را از خلال صدای مهیب انفجارات با گوش دل شنیده بود. حتماً می خواست زود تر به محبوب بپیوندد، بیتاب وصال بود، خواستار باریابی به حضور محبوب با جامه‌های رنگین به خون شهادت.

همواره می‌گفت: اگر پرچم سبز توحید در کشورم به اهتزاز درآید، به آخرین آرمانم رسیده ام، پس از آن زندگی برایم مصروفیت اضافی خواهد بود، آه که او این آرمان را با خود به گور برد، او رفت، به سفر سرخ، با ویژه شهادت، بسوی محبوبش شتافت، آه صد آه که زندگی در پرتو حکومت قرآن را شاهد نشد، ولی او در این امر تنها نبود، دیگران نیز تا هنوز شاهد تحقق این آرمان نشدند و یا بدتر از همه از تحریف آرمانها و شعارها و اسائمه به قربانی‌های شهداء درد می‌کشند، می‌بینند که اکنون قاتل شهید دست در دست وارث کذائی شهید، بر سفره واحدی نشسته و از ثمرات تلاش‌ها و قربانیهای شهدا تغذیه می‌کنند، کسیکه در آغاز انقلاب، انقلابیون واقعی را بدلیل شهامت‌ها و جسارت‌های شان به سفاهت محکوم می‌کردند، تلاش‌های شانرا بیهوده و بی‌ثمر می‌شمردند،

شعر و عرفان در محک قرآن شهید گمنام

عملیات شانرا انتحراری و جنون آمیز می خواندند، و نه تنها از یاری با آنان خودداری داشتند، بلکه به دشمنان آنان پیام های دوستی می فرستادند، مبارزه مسلحانه را نفی می کردند و سازش و مذاہن با دشمن را سفارش می دادند، ولی پس از گسترش مقاومت و تقویه احتمالات پیروزی آن، خود را انقلابی جازدند، به توجیه تبصره ها و موضع گیری های خصمانه شان در مورد مبارزات مسلحانه پرداختند و با رشد روز افزون مقاومت ادعای انقلابی بودن شان جدی تر می شد و کارش به آنجا رسید که خود را وارت شهداء بشمارد، سنگ دفاع از آنانرا به سینه بکوبد، عکس های جلی شهداء را در نمایش نامه های خود برافرازد، کسی را که دیروز شهید نمی شمرد، امروز سور و سردار شهدا بحساب آورد. ولی نه برای آنکه به آرمانش تجدید عهد کرده بود و یا در راستای تعقیب راه شهداء تعهدی سپرده بود، بلکه برای استفاده از نام او و تغذیه از سفره ثمرات قربانیهای او، و اما در عمل، با قاتل شهید سازش کرد و در صفحه واحدی علیه یاران صادق و راستین شهداء به جنگ رفت، با کمونستها اداره مشترک تشکیل داد، با روسها آتش بس کرد، به (کی جی بی) تعهد سپرد، از روسها سلاح و مهمات و پول دریافت داشت، وارت پستی ها و دنائتهای کمونستها و قاتلان شهداء گردید.

خدا بر شهدای راستین و گم نام ما رحم کرد که شاهد این وضع دردناک نشدند، تسلط نفاق، تحریف آرمانها و شعار ها، دزد در لباس پاسدار، مفسد در قیافه مصلح، قاتل با ادعای خونخواهی شهید، دنیا پرست با جلوه خدا پرستی، یزید در جایگاه حسین، بیگانه پرستی با شعار های وطن پرستی؛ اگر با شهداء در بارگاه

شہید گمنام ————— شعر و عرفان در محک قرآن

عدل الھی رو برو شوند فریاد های داد خواهی شان را خواهند شنید
که:

از ما و آرمانهای مان بریدید،
از خدای ما مأیوس شدید،
به دشمنان خدا پناه بردید،
خونهای ما را فروختید،
از راه خدا بیراھه رفتید،
برای اقتدار ننگین به هر پستی تن دادید،
سازش ننگین با کمونست ها را پذیرفتید،
در پرتگاه وابستگی به دشمن سقوط کردید،
برای منافع بیگانه با هموطن و همکیش خود جنگیدید،
همه چیز مردم را به غارت بردید،
ستمگران و غارتگران را بر مردم مسلط کردید،
کشور را به ویرانه مهیبی تبدیل نمودید،
شعله های جنگ را بر افروختید،
همه چیز ملت را به آتش کشیدید،
با وجود همه خونخواه شهیدید !!
خدایا! به داد ما برس و فریاد های ما را بشنو و از آنانکه به
خون ما تجارت کردند انتقام بکش.

شعر و عرفان در محک قرآن ————— تو و آن اسپ تازی

تو و آن اسپ تازی!

سوره العادیات در پارچه ادبی

آیا ندیدی که آن خیل اسپان برومند، چگونه با حرکت دست
سواران شان، از جا پریدند، هر یکی در تلاش پیشی از دیگری،
نفس زنان، از صدای خشمگین سینه اش درمی یابی که همه تاب و
توانش را بکار گرفته، تا سریعتر از دیگری، آقایش را به سرمنزل
برساند، چه سریع و تند می دوند، نمی بینی که از نعل سم شان، که
با شدت برستگ اصابت می کند، جرقه های آتش می افروزند، در
این صبحگاه تاریک، چگونه برآن ده، که همه باشندگان آن تا هنوز
در خواب اند، هجوم بردنند، باکی نداشتند که کسی در گوشه
تاریکی، در کمین باشد، و ناگه تیری پرتتاب کند، نمی بینی که چه
گرد و غباری را با دوش تند و تیز و بی باکانه شان بر انگیخته اند.
چه شق دلیرانه اجرا کردند؟! دشمن را ناگهانی و صف بسته، پیش
روی خود یافتند، حتماً با شمشیر های برخنه، ولی با همه
بی اعتنائی، در صفوف مزدحم آنان رخنه کردند.

تو و آن اسپ تازی ————— شعر و عرفان در محک قرآن

آنگاه که این خیل از جا می پرید، می دیدی که هریکی،
چگونه زیر پای سوار خود، با شور و شوق می جنبد، پا بزمین
می کوبد، با حرکات سرو گردن و جنب و جوش خود، نشان می دهد
که سخت فرمانبردار و مطیع و منتظر اشاره از سوی آقاست، که
بمجرد اشاره دست او، به آنسویی که امر می کند، به شدت خواهد
دوید، و او را حتماً به هدفش خواهد رساند. راست گفته بود،
حرکاتش ریا کارانه نبود، وعده هایش کاذبانه و فریبکارانه نبود.

بمن بگو: مگر اینها همه گواهی نمیدهند که تو ای انسان! در
برابر پروردگارت، سخت ناسپاسی؟ اگر ترا با هر یکی از اینان، به
قضاوتنگاهی ببرند، مگر بر ناسپاسی قبیح خود گواهی نخواهی
داد؟

در حالیکه تو، بیش از او، از احسانی که برتو روا داشته
است، از خیری که بحالت شامل کرده است آگاهی، و بیش از او آنرا
می پسندی. او فقط اینرا می خواهد که آقایش بر سر او دست
نوازش بکشد، ساق و گردنش را مس کند، آب و علف برایش تهیه
بیند، و در برابر آن، این همه فرمانبرداری! این همه تلاش! این همه
سخت کوشی! این همه جنب و جوش! در اجرای فرمان آقا! فقط یک
حرکت دست! و تو خوب می دانی که احسان پروردگارت چه بی پایان
است! و نعماتی که شامل حالت کرده است، چه بی حساب و اوامری
که بتو داده است، چه صریح و مکرر!!

بیا بنگر که او چه می کند و تو چه؟ شاید این انسان کافر و
ناسپاس نمی داند که قیامتی برپا خواهد شد و آنانکه در قبرها
خفته اند، برانگیخته خواهند شد و به آنچه در سینه هاست،
رسیدگی خواهد شد.

شعر و عرفان در محک قرآن _____ تو و آن اسپ تازی

بدون شک آنروز تحقق خواهد یافت، و او در برابر پروردگارش
خواهد ایستاد، و خواهد دانست که، پروردگارش آنروزی، بیش از
هر کس دیگری، از حال او باخبر تر است، میداند چه ناسپاسی کرده
است، و میدانند که مستحق چه پاداشیست.

دموی با آسمائی شعر و عرفان در محک قرآن

دموی با آسمائی

ای آسمائی! از نامردی هایت شکوه دارم، از عقب مرا به خنجر
زدی، همه آهنت را بر من ریختی. چهار سال از تو بر من گلوله بارید؛
آیا آهنه و جوهری در تو باقی مانده؟ ترا در قلب خود جا داده
بودیم؛ دشمنی در لباس دوست؛ همه ویرانی های شهر عزیزم کابل
از دست تو بود. هر روز دهها خانه را ویران کردی و شب با غرور و
تکبر با گردن کلفت، با صدای کره و نفرت انگیز خود اعلان
می کردی که سنگرهای دشمنان را کوبیدم!! آیا خانه من سنگر دشمن
بود؟ دوستی یعنی همین؟ مروت و مردانگی یعنی همین؟! آیا
کوهها هم به اندازه تو پست می شوند؟ سایر کوههای افغانستان که
چنین نبودند و با مردم خود چنین نکرده اند! در برابر دشمن به آنان
پناه دادند، هر سنگشان سنگ شیرمردان کوهساران بود، تو مگر
طبیعت غیر از کوههای افغانستان داشتی؟ تو مگر کمونست شده
بودی؟ از نشرات تلویزیونی کمونستها که از فرق تو به فضای میرفت
متأثر شده ای، بیرحمی، فساوت و بی مروتی را مگر از کمونست ها
آموخته ای؟ بمن بگو در این چند سال دستت بخون چند نفر سرخ

شعر و عرفان در محک قرآن دمی با آسمائی

شد؟ چند خانه را ویران کردی؟ چند مردمی تانک و بی ام بیست و یک پرتاب کردی، هزار، ده هزار؟ ده ها هزار؟ ... نه بیشتر؟ بیشتر؟ آیا برآبادی های کابل رشک می بردی؟ آیا می خواستی کابل را چون خود بی سکنه بسازی؟ می خواستی انتقام بکشی؟ برسنگهای که از تو گرفته بودند و تهداب خانه ای برای خود درست کرده بودند رحم نکردی!!

ای آسمائی! زمانیکه دشمن آمد چه شد که صدای کره تو خاموش شد، غرورت شکست، ساکت و خاموش، با گردن خمیده، ناظر هجوم دشمن بودی، تانک هایت را در اختیار دشمن گذاشتی؟! تو فقط شهامت جنگ با مردم مظلوم کابل را داشتی، نه با مهاجم را!!!

آسمائی! آیا بیاد داری که "کابل شاهی" بر شانه های تو دیواری برمی افراشت، شیرزنی در زمرة مردان به بیگار رفته کابل، که مصروف اعمار آن دیوار بودند، با صدای دردنگ و خشم آگین خود فریاد زد: تا کی به ستم تن می دهید؟ تا کی زیر سنگ های آسمائی جان می دهید؟ هر یک تان سنگی بردارید و برفرق ستمگر بکویید و به ستم پایان ببخشید، در پیشاپیش آزادیخواهان بر کابل شاه ستمگر هجوم برد و زیر سنگهای تو دفتش کردند. آیا نمی توانستی چون همان آسمائی غیور تاریخ گذشته کابل شیرمرد یا شیرزنی را در عقب سنگی پناه می دادی، تاریخ گذشته ات را بیاد می آوردی، بر نقش پای آسمائی سربلند قدیم گام می گذاشتی و ستمگر را سنگسار می کردی و مرا و خود را از شرش نجات می دادی؟؟ اما تو؛ برعکس، به ستمگر و نوکرش پناه دادی!
وقتی آتشی از آسمان می ریخت و گلوله ای بجواب گلوله های

دھی با آسمائی شعر و عرفان در محک قرآن

تو بسویت می آمد، ماهمه دعا می کردیم: خدا یا! آنرا آخرین مردمی
بساز، بسوی هدف رهنمایی کن. گوش ما را از صداهای مهیب و
مرگ آفرین آسمائی برای همیش آرام فرما!

ولی خدای حکیم دعاهای دردناک ما را نه به آن نحوی که ما
خواسته بودیم بلکه به نحوی دیگر پذیرفت، صدایت را خاموش
کرد، ولی پس از مدتی، خدا ذلت ترا می خواست، سرافگندگی ات
را در برابر دشمن!!

ای مرگ بر تو که برخلاف شهامت افعانیت در آغوش خود به
کمونست های بیرحم و به دشمنان میهن خود پناه دادی و حتی بر
فرق خود نشاندی و از شانه تو علیه من، من مظلوم که شامگاهان
در زیر سایه شرقی تو و صحیحگاهان تحت سایه غربی تو بسر می
بردم، نشانه رفت.

تو نامردها را بر فرق خود نشاندی و بر اهل مظلوم کابل تحمیل
کردی.

هرگاه جویقه ای را بر شانه تو می دیدم که دود سیاه و صدای
مهیبی را در پی داشت، من و هزارانی چون من پشت دیوارها می
رفتند، میان تو و خود حایلی می گذاشتند و هر لحظه با چهره هیبت
زده منتظر می بودند تا بیینند کجا را نشانه رفته ای؟ کدام خانه ای
را ویران می کنی، بر سر کدام خاندان بیچاره سقف خانه اش را فرو
می ریزی، از کدام خاندانی قربانی می گیری و طفلش را بخاک و خون
می کشانی، سرپرستش را به گورستان می فرستی و یتیم و بیوه بجا
می گذاری؟! تا آنگاه که انفجارات انداحت های تو خاموش نمی شد
بر خود می لرزیدم و منتظر پیام مرگ از سوی تو بودم.

آسمائی! نمی دانم تو از کدام قوم و پیرو کدام مذهب بودی؟ هم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— دمی با آسمائی

بر سر شیعه گلوله های آتشین ریختی و هم بر سر سنی، هم خانه پشتون را ویران کردی و هم هزاره ازبک و تاجک را به خاک و خون کشاندی؟ از عملکرد تو فهمیده می شود که نه قوم داری و نه مذهب!! زندگی با کمونست ها و تحت سیطره آنان نه برایت مذهب گذاشته است و نه قوم!!

در همه کشور ما هیچ کوهی جز تو با کمونست ها آشتبانی نکرد و بر فرق خود به روسها و کمونست ها حتی مؤقتاً راه نداد، کوه پایه های دیگر کشور ما سنگر مجاهدان مؤمن بود، پناه گاه مهاجران، در اثنای حملات روسها بر دهات شان، هر دشمنی که در تعقیب مجاهدان و مهاجران بود، به کوهها رفته در زیر سنگ و خاک آن دفن شده اند، ولی تو برعکس سازش کردی، تسلیم شدی، سنگری برای دشمن بودی!!

یا تو از سرزمین افغان نبودی و در رگ هایی خون افغان جریان نکرده، یا از افغانیت بیگانه شده ای و غرور افغانی ات را از دست داده ای؟؟

آسمائی!

کاش مثل سایر کوههای غرور آفرین ما می بودی تا می گفتم:
تو ما را دوست داری و ما تو را، همواره سریلنند باشی. ولی حال ناچار می گوییم: مرگ و نتگ بر تو و بر یاران بی دین و بدفرهنگ تو.

مرگ در بغداد ————— شعر و عرفان در محک قرآن

مرگ در بغداد

ادامه مرگ در ام البلاد

یادداشت:

اندرو موشن، ملک الشعراى بريتانيا، در واكنش به جنگ عراق، شعری تحت عنوان مرگ در بغداد سروده که باقر معین آن را به فارسى برگردانده است. برادر حكمتیار در جواب آن اين پارچه ادبی را نوشته که خدمت عزیزان تقدیم می شود:

مرگ در بغداد
ادامه مرگ در ام البلاد

اندرو موشن عزیز! سلام
سلام به خشمگین فریادت
به پیام سرخ "مرگ در بغدادت"
آنجا سرزمین بهشت عدن رویائی
و اینهم داستان خونین ام البلاد

شعر و عرفان در محک قرآن ————— مرگ در بغداد

که مرگها در هر گامی در مرصاد
ولی عاجز از حکایت داستان درد و
شکوه از بیداد

در این وادی خونین
اینهم قلعه جنگی
مقتل ۷۰۰ اسیر دست و پا بسته
و در وسطش آن حفره مخوف
که زنده های نیم جان
افتان و خیزان
با دست و پای شکسته
از باران سرخ مرمی ام شانزده
به آن پناه بردنند
که در آن تیل ریختند
آتش افروختند
و سوختاندند

و این صحرارا که می نگری
دشت لیلی،
در آغوشش ده ها گورستان جمعی
ایستگاه کانتینر هایی حامل مرگ
که زنده در آن انداختند
و مرده از آن فروریختند
نه ده ها، نه صد ها

مرگ در بغداد شعر و عرفان در محک قرآن

هزاران

أیا به مسلح لندن رفته ای؟!
و گاهی صحنه فروریختن کشته ها را دیده ای؟

روزی بی جهت تمنائی در دل نطفه بست
مصر بر بیان دردها
به مرد رشیدی در سرزمین فاتحان
زادگاه آزادی بخش ها !!
به محکومان آسیا و افریقا
دیروز با نخستین نسل توب و تانک
و امروز با بی پنجاه و دو
با کروز و بم های لیزری
با تانک های "آبرامز" و "چلنجر"

تصویر شیراک را در البویم یافتم
گفتم نه
نه به او که میان مرگ های شبیه
به تفاوت قائل
با یک مرگ مخالف
و در دیگری شریک جرم قاتل
در یکی در بازسازی پس از مرگ
همگام با ویرانگر
در دیگری محروم از بازسازی و پرخاشگر
آری بازسازی

شعر و عرفان در محک قرآن مرگ در بغداد

یعنی استعمار

مرا ببخش اگر می‌گویم:
سرمعمار این بازسازی را
این بزرگ رهبر باخترا
این بزرگترین آزادی بخش را
که پرسل‌های دیموکراسی را
از بی‌پنجاه و دو بی‌محابا فرومی‌ریزد
آری او را، بزرگترین دروغگو یافتم
حرکاتش چون بدمعاش
حرفهایش چون بدمست
جنگش با آزادیخواهان
جنگ با تروریزم
ادامه اشغال میهند:
برای جلوگیری از عودت تروریزم!
آتش برتظاهرات مسالمت آمیز
آتش بر هتل، بر محل خبرنگاران
بخاطر دفاع از خود
هجوم بر عراق
و حمله بر هر زمین دیگری
بدلیل دفع خطر احتمالی
و نابودی سلاح کشتار جمعی
آنچه نه بعد از اشغال همه عراق یافت
و نه در اثنای عبور از خط سرخ بکار رفت

مرگ در بغداد شعر و عرفان در محک قرآن

ولی او حتماً آنرا می‌یابد!!

بمبard بر مساجد
در اثنای نماز
بمبard بر روستاها
در اثنای مراسم عروسی
برای کشتن یک دشمن
ده ها هزار کشته و زخمی
سی هزار بم و راکت
برای تعقیب ۵۵ مجرم
۲۵ هزار مقتول و مجروح
برای دستگیری نافرجام دو رهبر
و اینها همه برای "آزادی" و "دیموکراسی"!
خون ده ها هزار انسان بی گناه
بهای این آزادی
گفتند: آزادی و دیموکراسی پدرت به کویت؟
یا دیموکراسی کرزی؟
و یا دیموکراسی حلیفت به امارات و اردن و سعودی؟!
و یا دیموکراسی سلفت به مستعمرات افریقائی و آسیائی؟!
ولی اینجا ارمغان شان دیموکراسی جدیدیست
از نوع دیموکراسی های قرن نوزده
آنچه استادش بریتانیا، به مستعمراتش هدیه می‌کرد
دیموکراسی پال بریمر و جی گارن!!

شعر و عرفان در محک قرآن مرگ در بغداد

می گفت: عراقی ها منتظر آزادی بخش ها اند
اکلیل گل در دست، آماده استقبال
و چون جاده ها را خالی یافت
و در دو کناره آن
در هر وجب تل کشته ها
گفت: ترس از دیکتاتور
و بعد از سقوط دیکتاتور نیز
در انتظار نافرجام گل برگها ماند
و چون خیابانها را مملو از مردم خشمگین یافت
آتش گشود
در جواب نعره های نفرت انگیز ناسپاسها
که نه آزادی و دیموکراسی را پاس می گذارند
و نه به استقبال آزادی بخش ها می روند

پس از این همه فاتح شد
فاتح ویرانه ها
به بهای نفرین وارثین آنها
و شاهد غارتی به بزرگی تجاوز خود
به بزرگی تمامی غارتهای تاریخ
پرسیدند: چرا؟
چهره عبوس کرد و گفت:
عادیست! ترکیز بر آن ممنوع!
چون این نشانه آزادیست!
چون این نشانه خشم آزاد شده هاست!

مرگ در بغداد شعر و عرفان در محک قرآن

در برابر دیکتاتور فقید!
نه عکس العمل شان علیه دیکتاتور فاتح!
برای فاتح ادامه جنگ تا تصرف همه شهرها، مهم
و سرکوبی دشمن در هر جا، اولویت
نه جلوگیری از غارت
و نه تأمین امنیت
مگر کافی نیست که تمامی چاه های نفت مسئون اند؟!
آری چنین است منطق هر فاتح اثنای جنگ
و شکست خورده مابعد جنگ
در افغانستان نیز پیروزی در جنگ را جشن گرفت
و پس از سال و نیم گفت: جنگ ادامه دارد
و به نخستین خواست دشمن تن داد
خروج نیروها از سعودی
نخستین مطالبه اسامه!!

شعر و عرفان در محک قرآن ————— مرگ در بغداد

مرگ در بغداد

مرگ در بغداد برگردانی است آزاد از شعری که اندر و موشن،
ملک الشعرا بربیتانیا، در واکنش به جنگ سروده و باقر معین آن
را به فارسی برگردانده است.

از نینوا پیروز آمد
مرگ
لختی فرا رو ایستاد و گفت:
"اکنون بیا بشنو!
این سرزمینها را که می بینی
نامی است از جایی که دیگر نیست

من پادشاه مطلقم اینجا
با خاک یکسان کردم آنجا را

آن سوی را بنگر!
آنجا بهشت عدن رویایی است
که در سحرگاهان

مرگ در بغداد شعر و عرفان در محک قرآن

دستور دادم تا بدرانند
دروازه‌ها، دیوارهایش را
اینک ببین!
آن میوه رنگین و زیبا را
آویخته در راغ
می خواهی آن را؟ نه؟
دستان تو فواره خواهش
وسواس چیدن، خوردن و بلعیدنش
در چهره ات پیداست.

بنگر کمی آن سوی تر!
در لایه‌های کودکی رنگِ شن و خورشید
صحرای سوزان و سرابِ داغ
تو هیچ یادت هست؟
آن جا فرات و دجله جاری بود
واینک
به جای رود
تا چشم می بیند
فضولات است.

آن سوی تر بنگر!
از برج بابل یاد می آری؟
شهری که پر راغ معلق بود
کاخی که گلهایش معطر بود

شعر و عرفان در محک قرآن مرگ در بغداد

آرامش شاهنشهان
در لحظه های شادمانی و فراغتها

افشانده ام من در هوا عطری دگر اکنون
عطری که یأس از روزگاران است
عطری که نومیدی است.

جایی که بر جا مانده
بغداد است
با کاخهای مرمرین و گنبد آبی
گلستانهای آسمانبوس و رواق نور
یا هر چه بر جا مانده از اعصار دیر و دور

اکنون به سویش چشم خواهم دوخت
وانگاه خواهی دید
بغداد را با شعله های خشم خواهم سوخت
خواهم سوخت.

سرود ملی ————— شعر و عرفان در محک قرآن

سرود ملی

شادگردان بار الها سرزمین آریان

معبد یکتا پرستان، سنگر دعو تگران

دفتر تاریخ عالم ثبت کرده نام او

معبر گیتی گشایان، مدفن اشغالگران

قله های شامخت را فاتحان چون سرکنند

سرنگون اینجا همیشه پرچم جنگ آوران

بت شکن های زمانه خفته در دامان تو

مکتب رزمندگانی، موطن جنگ سوران

هر وجب از خاک پاکت سرخ از خون شهید

کشور آزادگانی، میهن حق پروران

شیرمردان مجاهد سربلند بر دوش تو

خاک نفرین ریخته ای بر جثه های چاکران

آهن و ایمان در اینجا بارها جنگیده اند

غیر رسوایی نبوده بهره بی باوران

شعر و عرفان در محک قرآن مرگ در بغداد

ناجی مستضعفان از شر استعمار تویی

عالم است مديون ايشارت به حکم داوران

دام تقدير می کشد هر قدرت مغorer را

روز نابودی بسوی مرقدس در خاوران

سرود ملی ————— شعر و عرفان در محک قرآن

بسوی خدا می روم

مرا بگذار بسوی خدا می روم
به میقات موسی به سیننا می روم
اگر در رهش صد بار بیفتم به رو
به صد شوق، چون طفل نو پا می روم
اگر پای یاری نکرد در سفر
به سیننه فتاده چو دریا می روم
و گر باد تندی پر و بال بشکست
به بازوی همت به بال هما می روم
اگر همسفر بگذاشت در نیمه راه
خلیل گونه تنها تنها می روم
من از رهنان کمین کرده غافل نیم
اگر روزها نشد، به شب ها می روم
من از پیچ و خمها ره و افقم
که از طور در نقش پای موسی می روم
ز فرعون چه بیمی، ز هامان چه باکی!
اگر در مصافش به اذن خدا می روم

شعر و عرفان در محک قرآن ————— د مات وزرو خیل کی

د مات وزرو خیل کی

هغه شپه می هېره نه ده
آ سړه، تیاره، اورېده
تول په ژور خوب وو ویده
هره خوا چوپه چوپتیا
هدېږي شانته فضا

د ژوندو دي هدېږي کې
نه خوئښت شو چالیدلی
نه ئې څور شو اورېدلی
د مات خلې په سرناست کونګ
وازو سترګو سره ويښ وو
خو ساكت او يخ وهلى

سپینکۍ فاختې وي غلې
برګ کارغان شور نه لوېدلې
وزر مات د عقابانو

د مات وزرو خېل کي شعرو عرفان در محك قرآن

جګ پرواز نه وو لو بدلي

سیلی یخې د سړې شپې
که هیبت د دې تیاري شپې
د ويدو د خوڅولو په خاطر چا
د پرتو د هڅولو په غرض چا
نه پوهېږم چا راوینس کرم؟
نه پوهېږم څنګه وینس شوم؟

د ويدو د وینسولو
د پرتو د هڅولو
د کاروان د خوڅولو
په دې هيله او خاطر مي
څېل وزرونه وختېل کلک
په وار وار مي په اوچت غږ
په هر چا او په هر لوري
دا ناري کړلې او چتې:
که په منډه راوینس نشو خوبولو
که خوېښت ته تیار نشو یخ و هللو
تول وزرونه کرخت کېږي
لندي پښې مو کنګل کېږي
نتګین مرګ را ته کمین کې
سور صیاد را ته مرصاد کې

شعر و عرفان در محک قرآن د مات وزرو خیل کی

باری رب!

زما دا هیلی دی شپرازه

زما خوبونه دی رښتیا کړل

زما وزرونه دی پیاوړي

زما غړونه دی رسا کړل

چې په چا کې خه شيمه وه

په کوم زړه کې د الوت چې تلوسه وه

په وزر کې ئې چې توان د الوت وو

چې ئې عزم له تیارو نه د وتو وو

زما په غږ شو رابیداره

خپل وزر به ئې خندلو

د الوت لپاره خرك او ناقراره

د تیاره سباوون هغه شور او څوړ

د الوت لپاره هغه تیاري

د یوه بل د هخولو هغه هڅي

هله هله له هر لوري په جګ غږ

نه شور څوړ د دی سحر د هېرېدو دئ

نه داستان د دی سفر د هېرېدو دئ

زه او چت شومه له ځمکي،

د سرلوره خیل په ما پسې

خنډ نه پرته ټول او چت شوو په هوا کي

د مات وزرو خېل کي شعرو عرفان در محک قرآن

هر يو پوه چي او بد سفر لرو په مخکي
جګو غرو نه او بنتل لرو په مخکي
خوي و ربئي مو په لار کي
درنيا په لوري تګ دئ له تور تم نه
د خپلواك او ډاډه ژوند او تودي هيلى
گران سفر دئ له تا پوبې د ماتم نه

ما وييل له دغۇ تورو غرونون آخوا
آد سره شامارد خالي،
جګي خوکي د مغۇر غره
سر كۇو بل لورته او رۇ
د سفر ياران هك پك شۇو
لكه خوک چي خېل وزر کي
نه د لور پرواز زور گوري
نه سينه کي د او بدە سفر شور گوري
خو نه كوز شول نه په شا شول
نه له خييل خخه جلا شول

دنگ دنگ غرونونه تول زمونبى تر نظر لاندى
لور پي خوکي تولې زمونبى تر وزر لاندى
تولو غرونونه تېرىشوي
مزل پاي ته نېدى شوي
سرمنزل راته له لري ئان بىسۇلۇ
زړونه شوق نه درېبدلو

شعر و عرفان در محک قرآن ————— د مات وزرو خیل کی

رنې اوښکي د شادۍ مو
په لېمو کي رغړېدلې

ناڅاپې له یوې گونې نه
یوه بودا، ضعیف، طماع
په پریوتي غږناري کړي
د سفر ستړو ملګرو!
نور وزر نشو وهلى
نور مزل نشو کولى
په یوې ساه خو اوږد مزل نشو وهلى
مګر نگورئ چي لاندي په دې خور کي
د مرغانو سیل کوز شوی
که له رنګه تور تور برېښي
خو زموږ له خېله برېښي

اندیښنې ئې راپیدا کړي
دې بلني د ستريا او کوزېدا
له ضعیف زره خوټېدلې دې وينا
مخ مې واپاوو ملګرو ته چي پام کړئ
د سفر صبور ملګرو اوچت ګام کړئ
نه دا خای د کوزېدو دئ
نه دا خیل د ملګرتیا
نور نو یو وزر وهل دئ تر هدفه
نور نو یوه ساه اخستل دئ تر تم خایه

د مات وزرو خېل کي شعرو عرفان در محك قرآن

د ضعيف په رفاقت کي
د طماع متتابع کي
يو په بل پسي داسي کوزشول
چي ئې نه کتل زما خوا ته،
نه ئې غور بورو زما وينا ته
نه ئې پام وو د دي ھلي دود دستور ته
چي له خپل امام نه مخکي کوزېدل ئې
حرام کري دي هر چاته

له ناچاري ورخي زه هم
ھلنئه کوز شوم
پريشاني او اندىبنې کي
د سپېرہ ڈاگ يوي گونې کي

كله زړه راته ويل چي دا خېل پرېرده
له درني کرکي نفرت سره اعلان کړه
بې زاري د نيمې لاري له يارانو
يا پرواز کړه د الله په لور یوازي
يا په لته د بل خېل شه
د ملګرو مصممو وفادارو

زه لانه وم فارغ شوي له دي فکره
چي ناخاپه ډزي پيل شوي

شعر و عرفان در محک قرآن ————— د مات وزرو خیل کی

له بني لوري، له كين لوري
له شماليه، له جنوبيه
له ختيزه، له لو بدريزه
له هغو لورييو هم
چي پناه خاي به مو گنيلو
حئيني پربوتل په ھمکه
حئينو وخورل سرونه
د چا ماتي دواړه پښي شوي
د چا مات شولو وزرونه
حئيني والوتل پښي ماتي، وزرمات
سره مرمييو ئې بنهکي سوحولي،
د دبمن ناخاپه ډزو وبرولي
زه هم والوتم ناچاره
د مات زرو، مات وزرو په دي خېل کي
دا دئ گوري د هدف په لوري درومو

په دي هيلى چي دا خېل به بيا جورېږي
د وفا صفا يaran به بيا غونهېږي
تش حایونه به ڈکېږي
دا کاروان به روانېږي
هغه ټول به ئې په ليکو کي ودرېږي
چي پياورې ئې وزرونه
له شوق او ميسي ډاک ئې تاوده زرونه

بې رحمه گاوندې شعر و عرفان در محك قرآن

بې رحمه گاوندې

گاوندې خو بې رحمه!
له مېرانی او حیاء نه عاری خسمه!
د مظلوم گاوندې په ضد دي
له ظالم سره لاس مل کړ
د خپل قصر له جګ بام دي
زما جونګړې کې اور بل کړ
د دې اور د لګولو اور لګیت دي
زما ناپوه ماشوم په جیب کې واچولو
د تالان لپاره راغلي
په پلمه د اور وژلو

د دې مېني په ويچارو سردو رو کې
سو ځدلې ئې کورو نه
نسکور شوي ديوالونه
د یوه مات خلي په څنګ کې
د یوې وچي وني لاندي
وراني شوي خونې خوا کې

شعر و عرفان در محک قرآن ————— بی رحمه گاونپی

خو شېبې می آرام پرېبده
لېد غور فرصت راکړه
يا د کرکي د اظهار لې مهلت راکړه
له هغه چې ملک ئې وران کړ
په خپل ولس کې ئې د وینو سیل روان کړ
زما د کليو ورانولو په بها ئې
زما د ورونو د وژلو په قيمت ئې
د غليم پوره ارمان کړ

لې می پرېبده د ستومانه خلکو خوا کې
چې جګرو خورولي،
فقر و پري کړولي
خوريدلې لېد زړه خواله ته پرېبده
شرل شوي لې خپل کور کاله ته پرېبده
له یوه بل نه ئې د درد پونستو ته پرېبده
د زخمونو د علاج پونستو ته پرېبده
پلار د زوي د پرهارو ليدو ته پرېبده

هغه وران هيواد چې تل ئې په لمن کې
کله گورو طوفانونه له ختيحه
کله تېزې سيلۍ راشي له لوډيخته
کله سره سيلونه راشي له بنې لوري
کله واورو د مرګ چيغې له چپ لوري
تول کورونه راوېچار کړي

بې رحمە ئاوندەي شعر و عرفان در مەحك قرآن

تولىپ خالىپ كىرى راورانى
لېمۇقۇ راكپە چىي ووايىو پە جىگ غې
لې خاموش شىئ سرو اورونو
لې آرام شى ئوفانونو
ترخۇ جورپى ورانپى خالىپ
ترخۇ جورپۇر كۈرۈنە
ترخۇ و خندۇ لە مەخ نە تور گىردونە

ما تاودە سلام تە پېپەدە
د سرلورپى سروپى پېنسو كىي
چى ئې سروپى تل اوچت
مەخ ئې تل د آسمان لور تە
چى ئې نشى ئوفانونە لېزولى
نە سىلىپى شىي د ملا تىير كېولى
نە سىلاپ ئې شىي لە خايى خوئولى

د پېنسو ماتو وزر سوو پە دې خېل كىي
چى ئې خالىپ ئوفانونو ورانپى كېپى
سرو اورونو ئې منگولپى وريتپى كېپى
نە د ونو پە شاخونو كېنىنىتى شى
نە وھلى شى وزرونە
نە گامونە اخىستى شى
پېپەدە واورو فريادونە يو د بل
پېپەدە پاك كېپى سره وزرونە يو د بل

شعر و عرفان در محک قرآن ————— بی رحمه گاونپی

د دعا او اسوپلیو په خپو
اووم اسمان کي د عرش وروتکوو
او په چيغو چيغو وغواړو له خدايه
دا تياره شپه مو سبا کري
د دېمن دا سري لښکري تبول په شا کري
زمونږدا مېنه نور خوندي کري
له سيليو له طوفانه

د دې مېني زېړۍ مني
ته تلپاتې پسلۍ کري
او سمسوره پسلۍ ئې
ته ايمن کري له خزانه

زما ګيله له غليم نشه
زه که ژاړم نود دوست نادودي ژاړم
آچي غوب کي ورته وویل غليم پته:
که بنیازه ژوند دي خونښ وي زما خوا کي
که له غچ نه مي خان غواړي په پناه کي
د یاغيانو د یاغيانو قطار پربېده
د سرتېرو، بې پرواوو قمار پربېده
د غليم په وینا بېل شو له دوستانو
په غوربو ئې کړه حلقد غلامانو
دېمن خپل توپک د ده په اوړه کېښود
زمونږ په لوري ئې خپل لاس په ماشه کېښود
دا دئ زمونږ وزرونه پښې ئې کري راماتې

بې رحمەگاوندھى شعر و عرفان در محك قرآن

وروستي نسل تە ئې تور تاریخ كې پاتې

شعر و عرفان در محک قرآن ————— د پردو په مَيْوو مسته!

د پردو په مَيْوو مسته!

غوقې پرېبوده دې دریاب کې گوهر نسته
ستا رگو کې د مېړانې جو هر نسته
د کارغه په خېږ خېللو کې لګیما يې
لوره الوت ته دې پیاوړی وزر نسته
ټوپک پرېبوده، رباب واخله، نخا پیل کره
ستا مسلک کې تر دې غوره هنر نسته
د پردو په خوسا مَيْوو باندې مسته!
نور په موټ کې د بادار درته زر نسته
خاما به دا تیماره شپه سپا کېږي
گمان مه کړه، شپه تلپاتې، سحر نسته،
لمر پرېوتۍ، ستوري تت، لاره تیماره ده،
سما ربیان نسته، د تربه مَيْوو سفر نسته

د پردو په میو مسته شعرو عرفان در محک قرآن

که دی خوا کي تگمار پير او خام ملاسته!
که صادق امام، ربستونى منبر نسته!
که جومات کي گنيه گونه د لمانجه وي
خدای پالونکو سره توره خنجر نسته!
داسې مه گنيه چي ستري يا دوکه شول
نور نو دلته جبهه نسته، سنگر نسته،
چي لكونو شهيدانو خپل سر جار کړ،
سر و مر میو ته تيار بل تئر نسته!
راته مه گوره د هغه چا په ستر ګه،
چي په وينو کي ئې شور او شرر نسته
که خپانده مست سيندونه لاره خنه کړي
ګمان مه کړه په هیڅ ظای کي گودر نسته
د بل ور له ټکولو پنډاه غواړو
له تا پرته خدايې! موښه ته بل ور نسته
او چي ستا نظر پر موښه وي لویه ربه!
هیڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته
هیڅ حاجت مو د بل چا د نظر نسته

شعر و عرفان در محک قرآن ————— په اوښکو لوند گربوان

په اوښکو لوند گربوان

چي له خدايه پرته و پره له چا نکري
خدايه ما ته خو دا هسي خو ياران را
چي نه غر او نه ئې سيند د لاري خنده شي
د اتلمو همسفرو دروند کاروان را
چي وزر ئې د عقاب، زړه د زمري وي
باهمته، توريالي، مؤمن غازيان را
له دبمن نه ئې چي و پره وي يا طمعه
له دا هسي يار ملګري تل امان را
ستا په لار کي قرباني ته چي چمتو وي
اسمعيل غوندي سرتبری شا حلميان را
چي هم طمع او هم ويره ئې له تا وي
زمونې امت ته خدايه هسي امامان را
د فرعون مقابلې تـه تـش لـاس دروم
زما عصا ته د موسى د عصا توان را
بيا نمرود دئ اور بل کړي زما لپاره
په سره اور کي د خليل په خبر ايمان را

په اونکو لوند گرېوان شعر و عرفان در محك قرآن

که په ويني مي سمسور د اسلام بېن شي
زما په سر، سينه د غشو تېز باران را
چي مي ورخ وي د سنگر، شپه په دعا کي
ستا له ميني نه په اونکو لوند گريوان را

شعر و عرفان در محک قرآن ————— ملی سرود

ملی ترانه

بساد آباد کړي باري ربه سمه غرد افغانانو
دا معبد د خدای منونکو، دا مرقد د شهیدانو
د ده نوم دئ ليکل شوی د تاریخ په زړه کې نسلکی
دا معبر د بنکیلاکګرو، دا مدفن د غاصبانو
فاتحان به خنګه سرکړي ستاد دنګو غرونو خوکې
نسکور شوی د لته تل دئ هر بیرغ د غلیمانو
روزل شوی ستا په غېړکې د تاریخ بت ماتونکي
زېړنتون د فاتحانو، روزنتون د مخکبانو
هره لوپشت ستاد لمنې د شهید په وینو سره ده
ته هېواد اتلانو، ته مورچل د مؤمنانو
یه لېمو دي قبول کړي گران ګامونه د غازيانو
شيندي خاورې د سپکاوي به سرمخ د چاکرانو
دلته او سپنه ايمان دي ټکرشي خو خو خله
له ذلت نه پرته نه وو برخليک د ملحدانو

ملي سرود _____ شعر و عرفان در محك قرآن

تا تم کړي طوفانونه، ټول عالم ستا پورورپی
ته یاور د مستضعفو، ته ناجي د بې وزلانو
د تقدیر لومه ئې کابري غولپدلي ستا په لوري
د زوال نیته چې راشي د زبرحواکو سرکښانو

شعر و عرفان در محک قرآن _____ غلیمه!

غلیمه!

اې غلیمه که می سر له تنه بېل کړې
که سینه می په مرمیو را غلبېل کړې
که می کور کلی ويچار کړې په بمنسو
که وطن کي می روان د وینو سېل کړې
هري خوا ته د جګرو سور اور بل کړې
په سرو وینو کي لت پت می قوم او خبل کړې
نه به سر کرم درته تیمت نه به تسلیم شـم
که غورونو کي می توی داغلی تېل کړې
تا نه مخکي دلتہ ډپرو سر خورلۍ
ته به څنګه خپل تقدیر لدوی نه بېل کړې

ای غلیمه! _____ شعر و عرفان در محک قرآن

یوه شببه به دلتنه تپره آرام نه کړې

که قول حواک دی زما جګړې ته رابنکېل کړې

شعر و عرفان در محک قرآن _____ غلیمه!

ای غلیمه! _____ شعر و عرفان در محک قرآن

د علامه اقبال په اقتفا کي

قم بِإذن الله

که حالت درته بدل بر پبني زلميه! قم بِإذن الله
نه آسمان دئ بدل شوي نه هم حمکه! قم بِإذن الله
د انا الحق نعره چي چا کره شرمناكه پرون
ستا په رگ رگ کي ده دا وينه! قم بِإذن الله
که په ماضي کي ئې وعدې وي د نصرت ربستونې
د لوی الله ده نن له تا سره دا ژمنه! قم بِإذن الله
که په الله باندي ايمان کي يې صادق مسلمه!
نه به وپره کړي له بله نه به طمعه! قم بِإذن الله

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library